یوسف وزلیخا

نورالدین عبدالرحمن جامی

(۸۸۹ هـ / ۱۴۸۴م)



272



بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] [illegible] — [illegible] با او [illegible]

[illegible] [illegible] — وین گل عطر [illegible]

درین دشت سرای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

درین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] انگشت [illegible] — [illegible]

زبان [illegible] کام [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] یک [illegible]

پیکان [illegible] راست [illegible] کردم — ز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ساز عشق [illegible] — [illegible] دیوار [illegible]

[illegible] غنچه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ز [illegible] صبح خوار / بطاعت کبر پیران را کاه

نشین خلوت شب خرد داران / رفیق روز و محنت گذاران

ز لطف او بهاری / کند خار و [illegible] آب یاری

کان جود او با بحر است نی / کند فرش چمن را زرفشانی

ز شکر شکرش کام شکرفان / ز نقش نامه عیش [illegible]

و چو خوش ذات جه دران [illegible] / که [illegible] و [illegible] یابست

گر از خورشید [illegible] روشنائی / فته ور [illegible] نا [illegible] شان کوی

ما زان هست پستی نیز آمد / که هست او هستی و پستی و [illegible]

ز بام آسمان تا مرکز خاک / اگر صد ره بپائی و هم و ادراک

خرد در آینه‌ها [illegible] / ز حکمش [illegible] پیران [illegible]

[illegible] ز [illegible] و بست / نیز [illegible] پستی و بلندی

ز تیغ [illegible] جون جنبه پاهست / بلندان با علو قدر [illegible] پست

خرد در ذات او آشفته [illegible] / طلب [illegible] او [illegible] بست [illegible]

اگر ننهد ز لطف [illegible] قدم پیش / شود [illegible] ما [illegible] پیش

تو چیره دستی و [illegible] / [illegible] بارگاه [illegible]

[illegible] شده [illegible] خوش / [illegible] زهر کردار خویش

[illegible] / کنم آیینه از زنگ [illegible] پاک

[illegible] / [illegible] تسلیم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آشیان [illegible]

[illegible] / [illegible]

بیفشان بال و پر ز آلایش خاک / به [illegible] افلاک

[illegible] / [illegible]

[illegible] روزی گذشته / [illegible] روزی [illegible]

ولی هر یک [illegible] / [illegible] گشته [illegible]

[illegible] شرق کرد / [illegible] گشتی غرق [illegible]

شده گرم از [illegible] روز / یکی شب [illegible]

بر آن حرف سعادت نقش بسته / که سر رشتهٔ دولت گسسته

چنان کز رشته در منزل بریدن / گر این جنبش پذیرد نه آرمیدن

مپیچ از راه ایشان آنچه بینی / میان درد و دریا را که بینی

چو آن کس کو سخن دید این چه گاه / که تن در و شد ره و درگه ارند

همه هم تا ز نقشی می نبینند / ولیکن نقشبندی را نشایند

عنان تا کی به دست رنگ سازی / به هر یک روی بند از بیش آری

خلیل آسا در ملک یقین زن / نوای لا احب الافلین زن

کم هر دو همه و ترک سرکشی کن / ز نیک و بد حدیث خود یکی کن

یکی چون نیکی کردی و دیگر بدی دان / به خود او نیکی و خوبی و بدی دان

ز هر ذره که بینی در ره پیداست / بر اثبات وجود او گواهیست

نه خود نقش از پی نقشی بدی / که باید نقش را نقشبندی

ببینی کز هزاران نقش پیداست / نیابد بی قلم زن کیست اینجاست

درین گردنده دوران بیشتر خشتی / بود از قالب نکو سرشتی

سخن از کلک انگشتان نوشت / که آن را کلک ... نیابد سرشت

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
به ضعف و ناتوانی ره نمایی | ز نادانی به دانایی رسانی
[illegible] روشن کتابی | [illegible]
[illegible] | [illegible]
تو بگذشتی ز دستور عنایت | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ز ما کوشیدن [illegible] | [illegible] توفیق [illegible]

دانا همچو نادان گشته غرقه پست / ز دانش تا بنادانی چه فرق است

ز رو سیاهان نفس خوش آمیک / مکن برهان رسیده عقل تنگ

[illegible] ان نیکی که ما با شیم و آهی / ز رحمت سوی ما کن شادمانی

[illegible] ره نمونان سوی درگاه ما را / بپایان بر بدون [illegible] ما را

من آن مرغم که دام راه نیست / فسون و مقتم افسانه نیست

تو یی کاسباب کار هم سازی / در نعمت بر ویم باز کردی

کرامت کردی از خدمت پذیری / بتوفیق سجده هم سر بلندی

بدست سرمه سا کردی جبینم / کشیدی سرمه چشم را و بینم

تو بازم را ز بدکر گشادی / و هم را ذوق یاد خویش دادی

شکستی [illegible] دل از بازم / نهادی لقمه خوش بر دهانم

[illegible] بر دندان [illegible] / [illegible] کلید گنجی کشیده

بشکران آتش که شاید بوده / ز [illegible] رسته شرمگین دیده

ز گلکم گرچه حرف خطا یی / [illegible]

عفو ... [illegible] | چو ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ولی ... [illegible]

نگاه ... پای ما ... [illegible] | ... رنگ ... [illegible]

چو ... [illegible] ... داغ | چو ... نشان ... داغ

... [illegible] ... نیست | ... [illegible] ... نیست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو غنچه یک دل ... [illegible] | بیاید با هزاران ... [illegible]

... [illegible] ... روست | هزاران ... از آن لطف ... [illegible]

[illegible] | توانی سوختن ... برق ... [illegible]

و گر ... عصیان صد گناهم | توانی شستن ... [illegible]

[illegible] | ... [illegible]

خیال ... [illegible] ... شوید | ... اشک ... [illegible]

گر ... گرد | ... سنگ ... روی ...

دو چشم ... | ... قیامت

... | رسان ...

... | زمیش عاشق طوق کمر ساخت

... حرف ... | وزان هر حلقه ... شد

... سرها ... | ... جاشق

... | ... بهشت ...

چو آراست ... | ... روان ... باشد

چو نامت ... | ... نامی ... پستی

... آید | دل ... لذت ...

چو نام ... آورد باشد | ... از ... باشد

خدا ... سروران ... | ... باشد ...

... | ... روی ...

[illegible] کشتی [illegible] — [illegible] کشتی نوح

[illegible] کاش — [illegible] بستان [illegible]

[illegible] مقدم او [illegible] — [illegible] کلیم از شعل [illegible]

[illegible] زکعبا [illegible] — [illegible]

[illegible] که صاحب [illegible] — بیا و مجلس [illegible]

[illegible] پستان [illegible] — [illegible] اصطفا [illegible]

[illegible] — [illegible] یحیی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] میم [illegible] — [illegible] سقف [illegible]

[illegible] اشارت — [illegible] بشارت

[illegible] قلم [illegible] — رقم زد خط [illegible]

نمودش خط ولی ز خط [illegible] — [illegible] ز توریت و انجیل

خرامان سروی از سایه آزاد — [illegible] سایه سرو [illegible]

[illegible] — زمین و آسمان [illegible]

رقم زد خط [illegible]

[illegible]

علف همچون زمین [illegible] سایه دار | [illegible] سایه دار

سنگ از دست دشمن لعل [illegible] | شکست ریگ پشت [illegible]

اگرچه کور شد [illegible] چشم [illegible] | چو سرمه ساخت [illegible] چشم اسلام

[illegible] بود از [illegible] | شد از خون [illegible] مرجان [illegible]

پی دنیا بود از علم و فرهنگ | محک آمد پی دنیا [illegible]

چو شد معیار او آن [illegible] | شد [illegible] کامل عیاری

پی دنیا ایمان بود کارش | [illegible]

[illegible] جان جامی [illegible] | دلش همواره [illegible]

[illegible] در راه دین [illegible] | که تا یابد [illegible]

[illegible] پاک [illegible] | [illegible]

شبی دیباچه صبح صفا بست | [illegible]

[illegible] مثال لیلة القدر | ز نور او [illegible]

سواد طره اش ظلمات [illegible] | بیاض صفحه اش نور [illegible]

[illegible] دیدار [illegible]

غره

[illegible] چه پیش شانه کرده — هوایش [illegible] شبنم [illegible] کرده

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] محنت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دولت [illegible]

[illegible] — زمین [illegible] جان [illegible]

[illegible] — [illegible] چشم بخت [illegible] خواب [illegible]

برآمد ناگهان [illegible] — [illegible]

[illegible] پگاه [illegible] برخیز — [illegible] خواب آمد [illegible]

[illegible] یکی [illegible] گرفت — [illegible] بخت عالمی خواب [illegible]

[illegible] — [illegible] برق [illegible] آورد [illegible]

قطعه

[illegible] زمین خوش باد پایی — چو [illegible] در هوا [illegible]

[illegible] هیولی افلاک کردی — [illegible] سنگ [illegible] گیتی نوردی

فرو بست [illegible] چشم را بنموده ... نه از پای رکابش گشته سوده

جو آن دل کز زبان داد نشانی ... نبد با او از آسیب [illegible]

گرش بایستی آخر مهر خورشید ... گرفتی شغل آن گردون گریبان

فرو زین پای بنشست تا زینش ... نه بند و پیچ از کس پشت زینش

از آن دولت سرا چون [illegible] ... خرامان شد بعزم جا [illegible]

شد از صبحیان گردون صدا ده ... که سبحان الذی اسری [illegible]

زده از سم آن براق برق رفتار ... ز مکه سوی مسجد اقصی در دم [illegible]

ز دوشش [illegible] لطف ملک کمتر ... ز دور رکابش چشم حلقه بر در

وزان مسجد [illegible] انبیا شد ... صف پیشینیان را پیشوا شد

وزان پس شد بر این فیروزه [illegible] ... چو هاله حلقه زد پیرامن ماه

کشیدش بر جبین داغ غلامی ... برآمد زانکه نامش نام سامی

وز آنجا شد ببالای [illegible] ... عطارد را ز فرق سر عطا [illegible]

وز آنجا کرد سوی زهره آهنگ ... بدامان وفایش زهره زد چنگ

بقصد [illegible] پا بر زین کلاه ... [illegible] آورد آفتا[illegible]

دو پیکر چو صبح از تیم اسپش گام … گرفت از قبل [illegible] پیش [illegible]

شتابنده زان پس به مشتری زد … شد از که مرحله نقطه [illegible]

به هفتم کاخ چون نعلین [illegible] … [illegible] یافت مر [illegible]

وزان پس قصر هشتم ساخت مسکن … ثوابت [illegible] شد چشم روشن

بنات النعش [illegible] پروین [illegible] … به نظم و نثر خود [illegible]

[illegible] روشن [illegible] … چو پروانه گرد [illegible] گشت [illegible]

[illegible] سوی سدره [illegible] … چو سایه [illegible] زیر پایش

چو شد بر چرخ اطلس [illegible] … به پایان [illegible] فلک اطلس [illegible]

وز آنجا چون شاخ سدره بگذشت … ز رفرف [illegible] جبریل شد [illegible]

[illegible] … ز رفرف جدا [illegible] پشت

افتاد

[illegible] عرش [illegible] … علم بر لامکان [illegible]

[illegible] از زمین و [illegible] نیست … بدان درگاه والا [illegible]

جهت را [illegible] شد [illegible] … مکان را [illegible] جهان [illegible]

[illegible] خالی از [illegible] … که این محرم [illegible] جهان [illegible]

عزت

قدم را نیست حدوث از جهان باد
وجود بی آلایش ز امکان نیست

وز آن کز حمد دیدن برون بود
مبرا پاس از ماهیت و چونی

حمدی گنجد انجا و نه چونی
فرو بندد ازین لب هر زبونی

شنیدستی که کلام خوش آواز
معانی سینه در معانی راز در راز

ز آگاهی از ان کلام زبان را
نه همراهی با نطق و بیان را

فروکش گوش جان تا باد و شهرت
ز هر خوش دست ترا گوش ...

لباس فهم بر بالای او ساکت
سمند عقل در صحرای او لنگ

نگفتن بهترست آن را شنیدن
زبان زین گفت گو باید بریدن

نه جای سر بون زنده بود پای
وزین دریای جان در سایه آئی

وزین مشهد که یابی عزن دم
سخن را ختم کن والله اعلم

ز معبودی بر آمد جان ساغم
ز رحمتم یابی الله رحیم

تراحمه رحمت لها امینی
ز بحر و باد چهر افاغ عشقی

ز خاک ای لاله سیراب بر خیز
ز لال رحمتی بر تشنگان ریز

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگرچه عشق [illegible] گناهیم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] از چشم [illegible] آب | حریم آستان [illegible] آب
[illegible] ساحت [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

بیابان تو را سواد دیده کردیم
وزین پرده پیش آن حرم سجاده دیدیم

بسوی منبرت ره برگرفتیم
ز جهد پایه‌اش در زر گرفتیم

ز محرابت بسجده گاه جستیم
قدمگاهت بجای سر نشستیم

بپای هر ستون قد راست کردیم
مقام راستان درخواست کردیم

ز داغ آرزوت با دل خوش
زدیم از دل بهر قندیل آتش

کنون گر تن نه خاک آن حریمست
بحمدالله که جان آنجا مقیمست

بخود درمانده‌ایم از نفس خودرای
ببین درماندهٔ دربند ببخشای

اگر [illegible]
ز دست ما نیاید هیچ کاری

قضا می‌افکند از راه ما را
خدا را از رخش درخواه ما را

که بخشد از یقین اول حیاتی
بدانگه بکار دین ثباتی

چو هول روز رستاخیز خیزد
ز آتش آب روی ما نریزد

کند با این همه گمراهی ما
ترا و آن شفاعت‌خواهی ما

چو چوگان سپهر افکنده در روی
بمیدان شفاعت امتی کن هی

بحسن اهتمامت کار جامی
طفیل دیگران یابد تمامی

کتاب فقر را دیباچه [illegible] / [illegible] و کلک اول [illegible]

کسی [illegible] او [illegible] / ز نقش [illegible]

چو [illegible] در لباس ثنا آمد / [illegible]

[illegible] / [illegible] شد [illegible]

[illegible] / [illegible] خواجگی در پاکی [illegible]

جهان باشد بچشمش کشت زاری / [illegible] کشت [illegible]

از آن دانه که آدم ناکام / ز بستان بهشت آمد [illegible]

سر [illegible] مزرعی در زیر [illegible] / که زاد و رفتن [illegible]

و درین مزرع فشاند تخم [illegible] / و در آن عالم [illegible] انبار خانه

زمین با همتش مشت [illegible] / ز مشت خاکش اندر [illegible]

[illegible] کی [illegible] نشیند / ز مشت خاک کاندر [illegible]

اگر [illegible] اگر فغفور چین است / که [illegible] خرمن او خوشه چین است

[illegible] | [illegible] طاعت

[illegible] | شود گاه [illegible] آسمان [illegible]

بجز مستی [illegible] چون | ز شوق او [illegible]

فلک را چون کواکب در میانه | [illegible]

[illegible] چون [illegible] | بدان مانند که [illegible]

[illegible] | به بحر فیض احسانش محیط است

[illegible] | ز [illegible]

کمال روح اعظم زین [illegible] | بجز ذات [illegible] باشد

مقام خواجه برتر از کمالست | برون از حد تقریر زبانست

دلش بحریست ز اسرار الهی | از او یک قطره از [illegible] تا ماهی

[illegible] چون [illegible] | [illegible] قطره چون آید پدیدار

[illegible] | [illegible] دیده دل [illegible]

یکی [illegible] | [illegible] اندکی نیست

[illegible] | [illegible]

نشد در هستی او خویش [illegible] گم
[illegible] پیش [illegible]

[illegible]
[illegible]

خوش آنانی که سر در [illegible]
دل و جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

مبادا [illegible]
ز فقر [illegible] دیده [illegible]

سنین عمر [illegible] ملک کیش
[illegible]

خصوصا عمر [illegible]
مفصل [illegible] اخلاق [illegible]

[illegible]
بهم [illegible] الفضل و الجود

[illegible] مقصود شان [illegible]
وزان نور [illegible]

جهان [illegible]
[illegible] شخص معین [illegible]

[illegible] شخص معین
[illegible]

[illegible]
جهان [illegible] سلطان حسین [illegible]

بزرگی جسته از طاق مینا / دو چشم آدمیت روشن و بینا

خوشا چشمی که بینایی از او یافت / به بینایی توانایی از او یافت

فلک صد چشم دارد در ره او / که چشم خود کند منزلگه او

ز روی اوست روشن چشم عالم / ببوی اوست گلشن خاک آدم

بحسن خلق و لطف و حلم فایق / بجود و بخشش در مصر فلک [illegible]

ز اصلاحش کرم رسم قدیم است / کریم ابن الکریم ابن الکریم است

سزد گر از کمال حوصله او / کند بر فلک عقد نسبت او

ز کف بحر نوال آورده در مشت / کشیده جو باری از سر انگشت

دو صد کشت امل در مرغزاری / شده سرسبز از هر جویباری

ز دستش کان بود همچنانکه / خروشان زر با شد به کوه نایم

شود معدن از زر افشان تیغ / نهفته تیغ او خورشید در میغ

چو بنشسته برق تیغش چو تو نکن / دهانی کرده چون خورشید روشن

دو دم یک برق را گرچه نشسته است / بقا از تیغ او یکدم جدا هست

بقای او فنای تیرگیهاست / نیابد تیرگی با روشنی راست

[illegible] سلیم — کند [illegible] از [illegible]

[illegible] باید کرک [illegible] — شد از [illegible] کرد [illegible]

چو [illegible] محبت دیگل باشد — شود قلاب مرغ تیز پرواز

درخت [illegible] شاخ و پیوند — اگر شاخ [illegible] شد

کند شیر زبان مشکل گشایی — چو [illegible] بخشد از [illegible]

کمین گاه بد اندیشان بی باک — بود ز اندیشه ناایمنی پاک

اگر یک تن ز روح چون مهر افروز — ز مشرق تا مغرب [illegible]

نباید [illegible] عمر را [illegible] پرهیز — که [illegible]

چو صبح آنجا که لطفت [illegible] — چو ظلمت ظلم از آنجا رخت بندد

چو برق آنجا که تهدیدش [illegible] — بیک شعله جهانی را بسوزد

[illegible] پیران [illegible] — اگر تا هست آسمان چتر و تخت

بریده پای تخت شاهیش باد — [illegible] خلد الله [illegible] باد

فلک با چتر او در جانبوسی — زمین با تخت او در خاکبوسی

خراب آباد عالم باد معمور — [illegible] تا دم صور

سخن کز درج اندیشه [illegible] / زبان را تاج بر سر باد [illegible]

زبانش در عجم باد اشرف / به تعریف عرب باد اعرف

جهان را تا بلندی هست و پستی / مبادش شاهی یک ذره سستی

دگر شهزاده کز بخت مظفر / به طفلی شد طفیلش تخت و افسر

خرد چون دید جاه و احترامش / همی کرد آرزو [illegible]

درین میدان که بادا قال روزش / فلک طاس تهی را پر فرح کرد

به پیشش چند رنگی [illegible] قدح باد / دلش چون جام دایم پر فرح باد

در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود / به کنج نیستی عالم نهان بود

وجودی بود از نقش دویی دور / ز گفت و گوی مایی و تویی دور

جمال مطلق از قید مظاهر / به نور خویش هم بر خویش ظاهر

دل‌آرا شاهدی از حجله غیب / مبرا دامنش از تهمت عیب

نه با آیینه رویش در میانه / نه زلفش را کشیده دست شانه

زبانش را

[illegible] | [illegible]

[illegible] با [illegible] | [illegible] گل

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] لاله را در کوهساران | که چون [illegible] بهاران

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] معانی [illegible]

[illegible] گذشتن | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] اقلیم [illegible] | تجلی کرد بر آفاق و انفس

[illegible] و روی | [illegible]

[illegible] | [illegible]

همه سبوحیان سبوح جویان
شده از بیخودی سبوح گویان

ز غواصان این بحر فلک فلک
برآید غلغل سبحان ذی الملک

از آن لمعه فروغی بر گل افتاد
ز گل شوری به جان بلبل افتاد

رخ خود شمع از آن آتش برافروخت
به هر کاشانه صد پروانه را سوخت

ز نورش تافت بر خورشید یک تاب
برون آمد ز موج نیلوفر از آب

ز رویش روی خود آراست لیلی
به هر مویش ز مجنون خاست میلی

لب شیرین شکرریز بگشاد
دل از پرویز برد و جان ز فرهاد

سر از جیب مه کنعان برآورد
زلیخا را دمار از جان برآورد

جمال اوست هر جا جلوه کرده
ز معشوقان عالم بسته پرده

به هر پرده که بینی پردگی اوست
قضا جنبان هر دل بردگی اوست

به عشق اوست دل را زندگانی
به عشق اوست جان را کامرانی

دلی کو عاشق خوبان دلجوست
اگر داند وگرنه عاشق اوست

هلا تا نغلطی ناگه نگویی
که از ما عاشقی وز وی نکویی

که همچون نیکویی عشق ستوده
از او سر برزده در تو نموده

[illegible] است ما را — تویی پوشیده [illegible] کار را

چو سنگ و سنگ [illegible] هم آتش — نهان گنج [illegible] گنجینه [illegible]

من و تو در میان کاری نداریم — بجز بیهوده پنداری نداریم

خمش کین وصف پایانی ندارد — زبانی [illegible] ندارد

همان بهتر که ما در عشق پیچیم — که بی این گفت و گو هیچیم هیچیم

[illegible]

دل فارغ ز درد عشق دل نیست — تن بی درد دل جز آب و گل نیست

ز عالم روی آور در غم عشق — که باشد خوش غمی عالم غم عشق

غم عشق از دل کس کم مبادا — دل بی عشق در عالم مبادا

فلک سرگشته از سودای عشق است — جهان پر فتنه از غوغای عشق است

اسیر عشق شو کازاد باشی — غمش بر سینه نه تا شاد باشی

می عشقت دهد گرمی و مستی — دگر افسردگی و خودپرستی

ز یاد عشق عاشق تازگی یافت — ز ذکر او بلند آوازگی یافت

اگر مجنون نمی زین جام خوردی — که از وی در دو عالم نام بردی

[illegible] عاشق [illegible] — ولی از عاشقی چندان [illegible]

سخن گویی از ایشان نشانی — نه دور است ار ز ما ماند نشانی

به نام عاشقان خوش پیکر پیشه — که خلق از ذکر ایشان بهره [illegible]

چو اهل دل ز عشق افسانه گویند — حدیث بلبل و پروانه گویند

متاب از عشق رو گرچه مجاز است — که آن بهر حقیقت کارساز است

به لوح اول الف بی تا نخوانی — ز قرآن درس خواندن کی توانی

شنیدم شد مریدی پیش پیری — که باشد در سلوکش دستگیری

بگفت ار پا نشد در عشقت از جای — برو عاشق شو آنگه پیش ما آی

که بی جام می صورت کشیدن — نیاری جرعهٔ معنی چشیدن

ولی باید که در صورت نمانی — وزین پل زود خود را بگذرانی

چو خواهی رخت در منزل نهادن — نباید بر سر پل ایستادن

بحمدالله که تا بودم درین دیر — به راه عاشقی بودم سبک سیر

چو دایه مشک من بی ناف دیده — به تیغ عاشقی نافم بریده

چو مادر بر لبم پستان نهاده — ز خون خوردن عشقم شیر داده

اگر چه موی بشکافم چو تیرست مشو غرّان که [illegible] شیرم [illegible]

[illegible] عشق [illegible] این [illegible]

که جای [illegible] باشد [illegible] [illegible] که روحی [illegible]

نکو ورزش [illegible] آسمانی [illegible] شد [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عشق [illegible] [illegible] مانده بجاست

چو با عشق [illegible] که شد [illegible] چون [illegible]

[illegible] شم [illegible] نهادم [illegible]

بدانم گر [illegible] از ذوق خوشی اگر [illegible] تحقیق خوشی

[illegible] ز سوز عشق این نکته دانی که سوز و عقل [illegible] نکند [illegible]

ورین [illegible] اکنم زود کنم چشم [illegible] که [illegible]

سخن را پایه جای [illegible] که [illegible] آسمانم

سخن دیباچه دیوان غیبست سخن نو باده و بستان [illegible]

خرد را کار و باری جز سخن نیست جهان را یادگاری جز سخن نیست

[illegible] | [illegible]

سخن را کاف و نون دم بر قلم زد | قلم بر صفحهٔ [illegible] رقم زد

چو شد حاصل قلم زان کاف موجود | گشود از چشمه‌اش [illegible] هر چه بود

جهان پاشان که در بالا و پستند | ز خوشه‌های آن خرمن [illegible]

چو [illegible] | گلی باشد ز گلزار [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

که خاطر [illegible] | [illegible]

[illegible] | که از دیده [illegible]

از آن [illegible] | [illegible]

معاودت [illegible]

چو این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] قصه شیرین [illegible] | شیرین [illegible]

چو آمد نوبت لیلی و مجنون
کسی دیگر چه آمد شاید اکنون

چو طوطی طبع را سازم شکرخا
ز حسن یوسف و عشق زلیخا

چو در رقصها [illegible] نواند
با [illegible] و [illegible]

چو باشد شاه آن وحشی غزل
نباشد کم [illegible] دل

[illegible]
[illegible]

سخن را [illegible] نیست
جمال [illegible] ناکاستی نیست

[illegible] نخستین بی خرد چیست
که لاف روشنی از روی [illegible]

[illegible] از صدق [illegible]
ز خود بر آسمان [illegible] علم

[illegible] کز بیانی رونق
[illegible] چراغ دل [illegible]

چو دوزخ قعر زشت دنیا
چو از دنیا بگذرد [illegible]

[illegible] زشت [illegible]
[illegible]

[illegible] کلک را کاو [illegible]
کشش ز آنکه او [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ز خوبان هر کرا تابی نهادند / ز داغ یوسف تابیش دادند

نبوده از عاشقان کس چون زلیخا / بعشق از جمله بوده همچون لیلی

ز طفلی تا به پیری عشق ورزید / بشاهی و اسیری عشق ورزید

پس از پیری و عجز و ناتوانی / چو بازش تازه شد عهد جوانی

بجز راه وفا و عشق نسپرد / بر آن زاد و بر آن بود و بر آن مرد

ازین نامه سخن رانم ز هر یک / نجانه کو مرا نشانم ز هر یک

پی نغمه که ایشان خنج سازم / ز حکمت تازه گنجی درج سازم

چنان دارم که گر ناکه شکوفی / بخواند زین محبت نامه حرفی

نشاید نامه سان بر روی من پشت / نشاید خامه سان بر حرفم انگشت

چو تر دامن چو آید پس خطایی / نیارد بر سپر من ماجرایی

بقدر وسع در اصلاح کوشد / وگر اصلاح نتواند بپوشد

بهر سبحان دریابی عالی / ورق خوانان و عوق آسمانی

چو تاریخ جهان کرد ابتدا باز — چنین داد از آدم خبر باز

که چون بگشاد چشم جان بینش گشادند — بر او اولاد او را عرضه دادند

صفوف انبیا یکجا پس و پیش — ستاده هر صفی در پایه خویش

صفوف اولیا قائم دگر جای — نهاده در مقام پاکی پای

گروهی با شکوه پادشاهی — به تاج شوکت شاهی مباهی

ستاده صف به صف دیگر خلایق — به ترتیب خوش و دستور لایق

چو آدم سوی آن مجمع نظر کرد — ز هر جمعی تماشای دگر کرد

بجمعش یوسف آمد چون یکی ماه — نه مه خورشید اوج عزت و جاه

چو شمع انجمن زان جمع ممتاز — میان جمع شمع آسا سرافراز

جمال نیکوان در پیش او گم — چنان کز پرتو خورشید انجم

ردای دلبری افکنده بر دوش — فدای خاک پایش صد ردا پوش

کمال حسنش از اندیشه بیرون — ز حد عقل فکرت پیشه بیرون

به تنش خلعت لطف الهی — به فرقش تاج فر پادشاهی

جبینش مطلع صبح سعادت — شب غیب از رخش روز شهادت

همه خیل ملک از پیش و از پس / ز خلعتهای جنتهای مقدس

همه ارواح قدسی بی تکلف / علمها کشیده از جنب و روایت

درین محرابی خورشید قندیل / فکنده غلغل تسبیح و تهلیل

از آن جاه و جمال آدم عجب ماند / بعنوان تعجب زیر لب راند

که یا رب این چه بخت است این که کیست / تماشاگاه چشم روشن کیست

بود این پایه دولت چرا یافت / جمال و جاه چندین از کجا یافت

خطاب آمد که نور دیده اوست / فرح بخش دل غمدیده اوست

ز بستانسار یعقوبی نهالیست / ز صحرای خلیل الله غزالیست

ز کیوان بگذرد ایوان جاهش / زمین مصر باشد تختگاهش

ز بس خوبی که در رویش عیانست / حسد انگیز خوبان جهانست

کند روی تو آیینه داری / ببخشش آنچه در گنجینه داری

بگفت اینک در احسان گشادم / ز شش دانگ جمالش چار دادم

از آن خوبی که باشد دلبر آرا / دو بخشش داد آری مرو یکرا ارا

پی نسخ بتان درج ار گشاید / خط حسن بتان نسخش نماید

[illegible] سپاهی حیلهٔ خویش / صفا بخش از دل [illegible] خویش

[illegible] شهروار / به پیشانی [illegible]

چو گل از ذوق [illegible] شکفت / چو بلبل بر گل رویش [illegible] گفت

درین نوبت که [illegible] حق / ز هر کس [illegible] کوس [illegible]

[illegible] / ز اسما [illegible] ادا ده [illegible]

اگر عالم بکیب دستور ماند / مبادا زان ارکان [illegible]

گر از گردون نگردد دور [illegible] / [illegible]

زمستان با زچمن بار ار بندد / ز تاثیر بهاران گل بخندد

چو آدم رخت ازین محراب بربست / بجا لیش شیث در محراب بنشست

چو وی هم رفت کرد آغاز ادریس / درین آمس خانه درس تقدیس

چو شد تدریس ادریس آسمانی / بنوح افتاد دین را پاسبانی

چو طوفان فنا چون غرق شد نوح / شد این در بر خلیل الله مفتوح

چو خاقان بعشق حبشه زد ز آفاق	موفق شد بدان اقبال آفاق
زمین ما مسکن شد او را عهد کوکب	بود از کوه چون کلبا کنعان [illegible]
چو یعقوب ز نسب برین کار روزم	ز حد بشکست هم بر کنعان علم زد
اقامت را بکنعان رخت افکند	کشادش در فزایش مال و فرزند
شمار گوسفندش از عدد بیش	دران وادی بشد از مور و از میش
پسر بیرون ز یوسف یازده داشت	ولی یوسف دری از جان [illegible] داشت
چو یوسف بر زمین آمد ز مادر	برخ شد ماه گردون را برابر
وجیه از بوستان دل نهالی	نمود از آسمان جان هلالی
ز گلزار خلیل الله گلی رست	قبای نازک اندامی بر او چست
برآمد اختری از برج اسحاق	ز روی او منور چشم آفاق
علم زد لاله از باغ یعقوب	از او هم مرهم و هم درد یعقوب
جوانی شد شمیم افزای کنعان	وزو پر مشک ختن صحرای کنعان
ز جان تا بود بهره مادرش را	ز شیر خویش شستی شکرش را
چو دیدش در کنار خود دو ساله	وصیت [illegible] ز مهرش [illegible]

[illegible] شب [illegible] … [illegible]

[illegible] رخش را … [illegible]

همه [illegible] پرورش یافت … [illegible] یافت

قدش [illegible] خوش [illegible] … لبش [illegible]

دل همه [illegible] … [illegible] آمد از آن دل [illegible]

[illegible] چون حباب [illegible] … همه [illegible]

[illegible] روی [illegible] داشت … [illegible] میل [illegible] داشت

[illegible] رفت … [illegible] تسکین [illegible] یافت

چنان [illegible] است کان ماه دلفروز … [illegible] چشم [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گفت ای [illegible] … لعل [illegible] چون [illegible]

[illegible] … خلاصم [illegible] مهجوری [illegible]

[illegible] از من [illegible] پرستش … [illegible] نماز من [illegible]

[illegible] این سخن [illegible] شنید … ز [illegible] بصورت [illegible]

ولیکن [illegible] حیله ساز … [illegible] تا [illegible] یعقوبش [illegible]

چو یوسف [illegible] دور پدر گرد — میان بسته [illegible]

کمربند از اسحاق بود آن کمربند — بجدت [illegible] ده دو راه [illegible]

کمربندی که هر کس [illegible] بستی — ز دست [illegible] آفاق [illegible]

[illegible] — گر آگاهی نشد قطعا از آنش

[illegible] پیچ [illegible] — [illegible] آورده [illegible]

گذشت آن کمربند از میان گم — [illegible]

[illegible] دعوی کردی — پس آنکه [illegible] کردی

چو در آخر [illegible] یوسف نوبت افتاد — [illegible] از میانش [illegible] بگشاد

در ایام هر کس ز اهل دین بود — [illegible] بحکم شریعت [illegible] بود

گر و زدی هر که گشتی [illegible] — [illegible] صاحب کالا اسیرش

[illegible] — [illegible] آماده بر دست [illegible]

[illegible] — پس از [illegible]

[illegible] — [illegible]

به پیش خود همه یوسف [illegible] — [illegible]

یوسف بود و مشغله‌ای کو بود پیش(?) / بیوسف بود بازاری که بود شها(?)

بیوسف بود در حسن احسن اندر(?) / چو یوسف دید چشم دیده داور(?)

بلی صهبا کزان جام است مستان(?) / اگر خورشید باشد ره نشین(?)

چه گویم آن چه حسن و دلبری بود / که بیرون از حد و درک و بیان بود(?)

همی بود از سپهر آشنایی / از و کون و مکان را آشنایی

همه صبحت روشن آفتابی(?) / ...(?)

چه گویم چه جای آفتاب است / که رخشان چشمه‌اش پیدا سرابست(?)

مقدس نوری از غیب چه دیدن(?) / سر از جلباب چون آورد بیرون

چو آن بیچون در این چون کرد آرام / پی روپوشش گرده یوسفش نام

بدل یعقوب اگر مهرش نهان داشت / و گر گردش بچاه جا جای آن داشت

زلیخایی که رشک حور عین بود / بمغرب پرده عصمت نشین بود

ز خورشید رخش نادیده تابی / که شد زار خیالش شد خراب(?)

چه پروا زان غم عشق آورد رو(?) / ز نزدیکان نباشد عاشقی دور

چنین گفت آن طرازان سخن سنج ‎ ‎ ‎ ‎ که در گنجینه بودش از سخن گنج

که در مغرب زمین شاهی بناموس ‎ ‎ ‎ ‎ همی زد کوس شاهی نام طیموس

همه اسباب شاهی حاصل او ‎ ‎ ‎ ‎ نمانده آرزویی در دل او

ز فرقش تاج را اقبال مندی ‎ ‎ ‎ ‎ ز پایش تخت را پایه بلندی

فلک در خیلش از جوزا کمر بند ‎ ‎ ‎ ‎ ظفر پابند تیغش سخت پیوند

زلیخا نام زیبا دختری داشت ‎ ‎ ‎ ‎ که با او از همه عالم سری داشت

چو دختر اختری از برج شاهی ‎ ‎ ‎ ‎ فروزان گوهری از درج شاهی

نگنجد در بیان وصف جمالش ‎ ‎ ‎ ‎ کنم طبع آزمایی با خیالش

ز سر تا پا فرود آیم چو مویش ‎ ‎ ‎ ‎ شوم روشن ضمیر از عکس رویش

ز نوشین لعلش استمداد جویم ‎ ‎ ‎ ‎ ز وصفش آنچه درگنجد بگویم

قدش نخل ز رحمت آفریده ‎ ‎ ‎ ‎ ز بستان لطافت سر کشیده

ز جوی شهریاری آب خورده ‎ ‎ ‎ ‎ ز سرو جویباری تاب برده

به فرقش موی دام هوشمندان ‎ ‎ ‎ ‎ ازو تا دسته گل فرق تا خندان

فراوان موی مشکین کرده شانه ‎ ‎ ‎ ‎ نهاده فرق نازک در میانه

ز فرقش

[illegible] ل | [illegible] سنگ شکل

[illegible] آویخته زلف مسلسل | فکنده شانه کار [illegible]

[illegible] گیسویش [illegible] | تماشا و سرافرازش [illegible]

[illegible] در سر جانش کرده تلقین | نهاده [illegible]

[illegible] سیمینش [illegible] | [illegible] نون [illegible]

[illegible] | نوشته کلک صنع [illegible]

[illegible] تا حلقه میم | الف وار [illegible]

[illegible] صفره [illegible] | [illegible] آشوب جهان

[illegible] پیشش عیان از لعل خندان | گشاده میم را عقده به دندان

[illegible] بستان [illegible] روش [illegible] | در و گلها شکفته گونه گونه

[illegible] زخال نشانی | چو زنگی بچگان در گلستانی

زنخدانش که سیم [illegible] | در و چاهی پر از آب حیات

[illegible] عجب [illegible] راه | [illegible] آمده [illegible] جان

[illegible] | [illegible]

چو باشد گردنش صافی‌تر از عاج / [illegible] دل او در [illegible] جوان [illegible]

بود دوشش ز [illegible] سمن [illegible] / که نه جیب [illegible]

ز پستان سرکشی چون [illegible] / حبابی خاسته [illegible]

دو نار تازه بر رسته ز یک شاخ / کف امید شاهان دیده گستاخ

[illegible] گنج سیمش در بغل بود / [illegible] پر سیم [illegible] در بغل بود

پی تعویذ آن پاکیزه چون در / دل پاکان عالم از دعا پر

کمان [illegible] پسندش / رگ جان ساخته تعویذ بندش

ز تاراج سران تاج و دیهیم / دو ساعد زآستینش کرده پر سیم

کفش راحت ده محنت اندیش / نهاده مرهمی بر هر دل ریش

بدست آورده انگشتان قلم [illegible] / زده از [illegible] بر [illegible] رقمها

چو دل از راحتش بسته خیالی / فزوده بر سر هر یک هلالی

ز پنج انگشت [illegible] پنجه / ز زور پنجه [illegible] رنجه

میانش موی بل کز موی نیمی / ز باریکی برو از موی بیمی

میان را رستی کز موی بستن / گران بودی به پیشش هم شکستن

زچون تخت عاج گشته [illegible] / [illegible] واپه ناف [illegible]

سرینش کوهی [illegible] سیم ساده / چه کوهی کز کمر بالا فتاده

[illegible] کمر را [illegible] / [illegible] رفتی [illegible]

[illegible] سست [illegible] / بیاورین سیم سست [illegible]

ز [illegible] ناف تا بالای زانو / [illegible] بهم تنگ [illegible]

[illegible] در حریم آن حرمگاه / عصا ز عصمتش اندیشه [illegible]

سخن [illegible] ساق او که چوبست / بنای حسن را سیمین ستون است

[illegible] کلک [illegible] / [illegible] خشم [illegible]

صفای او [illegible] آیینه را [illegible] / در آیینه [illegible]

ازان [illegible] / که فیض نور [illegible] ازو

[illegible] که [illegible] / رخ و [illegible] آیینه

قدم [illegible] لطف نیز از ساق [illegible] / چو او کس از لطف صاحب [illegible]

[illegible] رفتن جست و چابک / قدم از پاشنه تا پنجه نازک

[illegible] چشم عاشق گردشش جای / شده پر آبله ز انگشت کف پای

حصار

هزاران زر در دیده حسن گویم ... که گرداب چه بود به جا ...

بجو بود گر وصف آن پای ... که در بر را تماشش زیبائی گیرد

پیاز کو سر تا رگ افسری داشت ... که از سر تا که پیش تیغ شد زیب داد

در لعلی که بود آویزه گوش ... همی برد از دل و جان لطف آغوش

اگر یک پستیش کو سر نگردن ... شدی گنج جواهر جیب دامن

... موی بند شه که قبا بود ... هزاران غصه کو سر رابها بود

اگر زر پیشش گردن ... ... که با رستی به دستانش ...

نیایم پیش زیر از زینت داد ... کرشمه غلغال اندر پایش افتاد

گهی در شیوه و مینه نشینی ... ز پا و سینه ... جبینی

گهی در جلوه ایوان نرمی ... ز زرکش جامه مهری وشامی

... زر نوی کاکلش ... نو ... بود هر بیش جبه خلعت نو

بیک جنبش دو پاره سر نشود ... جو هر روز از برجی منو

ز پا بوس سران دستش کشیدند ... ز ... دولت کمر دامن سپید

هزاران دوست جز دامنش را ... که در آغوش خود دیدی تنش را

ز مردان سوار و پیش کرده / پری رویان پرستار ...

... دو هزار پیاده زاده / بخدمت دور و نزدیک ایستاده

... با رش ... چار ... بسته / زهر کز دلش ... بنشسته

... عاشق و معشوق کس را / ... ... خاطر ... بود ...

... شب چون نرگس سیراب عیشی / سحر چون غنچه خندان شگفتی

چنین ... با ... روسالان / ... نماند در ... غزالان

... ماه ... چرخ دوار / نبودی غیر لعبت بازیش کار

... میان ... و ... دل بودی / وزان غم خاطرش آزاد بودی

خوش ازایام بر گردون چه آید / وزین شبهای آبستن چه زاید

شبی خوش همچو صبح زندگانی / نشاط انگیزتر از ایام جوانی

درو جنبش مرغ و ماهی آرمیده / حوادث پای در دامن کشیده

زمین بر چارسوی ... پرنظاره / نمانده تا ز چرخ چشم ستاره

... جهنده ... جنبان چه بس ... / ... بوده ... هوش ...

[illegible] شب [illegible] جام — [illegible] باد صبا

ز شبگیر مرغ شب خیز کشیده — ز بانگ صبح نای خود [illegible]

[illegible] که دارد کلاغ شهریاری — خوش ساز [illegible]

به بیداری [illegible] — خروس [illegible] کرده [illegible]

[illegible] داده [illegible] کوب — هجوم خواب دستش [illegible]

[illegible] کلبا [illegible] — فراش غنچه [illegible]

[illegible] آن [illegible] — شده [illegible]

[illegible] بالین [illegible] سنبل — [illegible] داده به بستر [illegible]

[illegible] — بگل تا [illegible]

[illegible] چشم صورت [illegible] — ولی چشم دگر [illegible]

برآمد از [illegible] — چه میگویم جوانی [illegible]

همایون [illegible] از عالم نور — بباغ حسن [illegible]

[illegible] حسن و جمالش — [illegible]

کشیده قامتی چون [illegible] شمشاد — به آزادی غلامش [illegible]

[illegible]

ز تاب پیچه آن زلف چو زنجیر خرد را بسته دست و پای تدبیر

فروزان چهره‌ای [illegible] [illegible]

مقوس ابرویش محراب پاکان معنبر سایه بانی بهر تابان

دو چشمش [illegible] ز [illegible] کرده آن [illegible]

[illegible] از سر [illegible] [illegible]

دو لعلش از تبسم شکر آمیز دهانش از تکلم در شکر ریز

چو تیغ آتشین از لعل درفشان چو از گفتن شدی برق درخشان

نمکدانی ز شکر پرنور ریخت نمک از شیشه پرشور ریخت

زنخ چون سیب با غبغب مطوق ز سیب آویخته آبی معلق

بگل خال حسن از مشک داغی گرفته آشیان زاغی بباغی

بسیمین ساعدش بازو [illegible] ز پی پیچی میانش چون موی لاغر

زلیخا چون برویش دیده بگشاد بیک دیدارش افتاد آنچه افتاد

جمالی دید [illegible] ندیده از بشر نشنیده از حور

بدان صورت و لطف شمایل اسیرش شد بیک دل نی بصد دل

ز رفتارش قیامتها در آن باب | نشانداده ز دو پستی و دل ...

ز رویش آتشی در سینه‌ها جست | وز آن آتش متاع صبر و دین سوخت

وز آن چشم فسون‌ساز کمند بند | به موی رشته جان کرده پیوند

ز طاق ابرویش بازار بشکست | زده آب آن در چشمش غرق دین خفت

لبش از تنگ شکر ساخت | ز دندانش مژه عقد گهر ساخت

ز سیمین ساعدش شست از خرد دست | میانش را کمر در بند کی بست

بر رویش به مشکین خال دلکش | نشسته زنگی سپند آسا به آتش

ز سیب غبغبش آسیب جان دید | بدان سان سیب آسان کی توان چید

بنا میزد که زیبا صورتی بود | که صورت کاست از معنی و زان ...

زلیخا از زلیخای رمیده | از آن صورت بمعنی آرمیده

وزان معنی اگر آگاه بودی | یکی از واصلان راه بودی

ولی چون بود در صورت گرفتار | نشد از معنیش اول خبردار

همه چند بند از ریم مانده | بصورت تنها گرفتاریم مانده

ز صورت گر نه معنی بنماید | یکی با مکه ل سوی صورت گراید

معین ... [illegible] | زان ... آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو ... مرغ شب پرواز برداشت | [illegible] برداشت

[illegible] کشیدند | لحاف غنچه از گل برکشیدند

[illegible] | بنفشه موی [illegible]

زلیخا همچنان در خواب نوشین | [illegible] را روی [illegible]

[illegible] آن خواب خوش [illegible] | ز سودای شبش [illegible] بود

[illegible] بر پایش [illegible] | پریشان [illegible] بوسه [illegible]

نقاب از لاله سیراب [illegible] | خمار آلوده چشم [illegible]

گریبان مطلع خورشید [illegible] | [illegible]

[illegible] از گلرخ [illegible] نشینی | چو غنچه شد [illegible]

[illegible] که غم آن شوخ چالاک | گریبان همچو گل بر تن [illegible]

دو چشم او بکیسان کرفته عشق ... صبوری پای پیش

نهان میداشت رازش در دل تنگ چو کان لعل لب اندر دل سنگ

فرو خورد و هو ... با ... نمیداد از دل ...

شب او با کنیزان در حکایت دل او زان حکایت پر شکایت

زبانش با رفیقان در شکرخند دلش چون ... در صد گره بند

زبانش با حریفان در رفاقت دل از داغ عشقش صد زبانه

نظر بر صورت ... میداشت ولی پیوسته دل با یار میداشت

عنان دل بدست خود کجا بود که ... با آن دلربا بود

ولی کز عشق ... ز دست و جوی ...

برون از یار ... کاسه ندارد درونش با کس آرامی ندارد

اگر کوید سخن با یار کوید وگر جوید مراد از یار جوید

هزاران بار جانش بر لب آمد که تا آن روز محنت را شب آمد

شب آمد ساز کار عشقبازان شب آمد راز دار عشقبازان

درازان بر ... اختیار ... که آن ... بر ...

چو شب شد روی در دیوار غم کرد | برآوردی شبستان و چو مشکین علم کرد

ز راز رنگ پستان تا حنک | دل پردازی خود ساخت تنگ

زبان بگشاد جان کاه بر ... | بنالیدم فغان و آه برداشت

خیال یار عیش ... نشاند | هم از دیده هم از دل ... افشاند

که ای پاکیزه گوهر از چه کانی | که دارم از تو این گوهر فشانی

دلم بردی و نام خود نگفتی | نشانی از مقام خود نگفتی

نمیدانم که نامت از که پرسم | کجا آیم مقامت از که پرسم

اگر شاهی ترا آخر چه نامست | وگر ماهی ترا منزل کدامست

مبادا هیچکس چون من گرفتار | که در چشم نه دل ... دلدار

جمالت دیده ام و بیدار خواهم | گشادم از دیده و دل خون ناب هم

کنون دارم من بیخواب مانده | دلی از آتش و بی تاب مانده

چه باشد گر زنی آبی بر آتش | نباشی همچو آتش گرم و سرکش

گلی بودم ز گلزار جوانی | تر و تازه چو آب زندگانی

مرا گردید بسر ماه وی ویرانه | ز درپا مرکزم خار ... چنانه

همیشه شوق دیدار یار دادی | هزاران خار در بستر نهادی

تنی نازک تر از گلبرگ ... | ... بی خواب آمدم بر بستر خار

همه شب تا سحر کارش این بود | حکایت با خیال یار این بود

چو شب بگذشت جمع هر کار را | بشست از گریه چشم خون فشان را

لبش تر بود از خون دل شب | کلوخ خشک بستی ناله بر لب

نیا لبی رونق از گلبرگ تر داد | به بستر ها ز سرو سیم بر داد

شبش هر روز بدین آیین گذشتی | سر مویی ازین آیین نگشتی

کمان عشق هر جا افکند تیر | سپر داری نباشد کار تدبیر

چو سازد در دل آن تیر خانه | ز بیرون باشد آن از صد نشانه

خوش است از نکته دان این نکته گفتن | که مشک عشق را نتوان نهفتن

اگر بر مشک بندی پرده صد توی | کند غمازی از صد پرده اش بوی

زلیخا عشق را پوشیده میداشت | به سینه تخم غم پوشیده میکاشت

[illegible]

شمیمی

لاله

دل مرغ سیه آن مردم ز جایی | [illegible] برون نشود تماشایی

[illegible] چشم آب سرشت | چه بادی آب خور [illegible]

به هر قطره که از مژگان گشادی | نهانی رازها [illegible] دادی

گهی ز آتش دل آه [illegible] می‌کرد | [illegible] آتش [illegible] می‌کرد

به هر آهی که از دل برکشیدی | [illegible] کباب دل [illegible]

[illegible] خواب [illegible] | گل سرخش نمودی چون گل زرد

[illegible] باغی | بروید لاله عالی ز دلش [illegible]

کنیزان [illegible] | خط آشفتگی بر روی کشیدند

ولی روشن نشد کان را سبب چیست | تماشا [illegible] آن حال عجب چیست

یکی گفتا کسی [illegible] ندید است | همانا کز کسی چشمش رسیده است

یکی [illegible] این معنی پسندش | که از دیو و پری آمد گزندش

یکی گفتا همانا سحر سازی | ز سحرش بسته بر دامن طرازی

یکی گفت این همه آثار عشق است | دلش پیوسته زیر بار عشق است

[illegible] کس از [illegible] | بجز آن گوی این آفت رسیده

[illegible] کان [illegible] / همی گردید [illegible]

ولی سرو لبش [illegible] می شد / سخن [illegible] جز آن [illegible] شد

از آنجمله [illegible] دایه نشست / که [illegible] سر [illegible] نشست

بیا ای عاشقی کار آزموده / گهی عاشق گهی معشوق بوده

بهم وصلت [illegible] / موافق ساز یا ناسازوافق

شبی آمد ز [illegible] سپید [illegible] / بیا داد [illegible] پیش

بگفت ای غنچه بستان شاهی / بخواری از تو [illegible] روان [illegible]

دلت خرم لبت پرخنده بادا / ز وصلت بخت ما فرخنده بادا

تو در باغ جمال آن تازه سروی / که گردت طوطی طبعم تذروی

من از جور و جفا آن جویبارم / که پرورده زمانه بر کنارم

رخت زآغاز من بودم که دیدم / به تیغ مهر نافت من بریدم

سر و تن شستم از [illegible] گلابت / گلاب مشک بو کردم خطابت

چو [illegible] دل کردمت ساز / ز جانم رشته [illegible] صد ناز

[illegible] از شیر [illegible] را / [illegible]

شب آمد خواب [illegible] تو کردم — سحر شد [illegible] تو کردم

[illegible] جشن بودی — چو خفتم [illegible]

چو شد شاخ قامت سرو خرامان — [illegible] و سیب [illegible] دامان

[illegible] نگار بودم — [illegible] ست کار [illegible]

به هر جا رفت سرو دلربایت — فتادم همچو سایه در قفایت

چو بنشستی به خدمت ایستادم — چو خفتی پیش پایت سر نهادم

[illegible] نگارم که بودم — بران صدق پرستارم که بودم

ز من راز دولت پنهان چه داری — ز خود بیگانه ام [illegible] چه داری

چو آخر درین کار [illegible] که اندازت — که بر دامان [illegible] ست [illegible]

[illegible] ت و در هم چرایی — چنین با درد و غم همدم چرایی

گل سرخت چرا از روست [illegible] — و هم [illegible] چرا سرو ست [illegible]

ز خورشید چو ماهت [illegible] — [illegible] خاست

چنین دانم که [illegible] ره — [illegible] وشن مرا تا کیست آن ماه

[illegible] — [illegible]

نه پیچ و دعا خواهم جوابش | که آرم بر زمین از آسمانش

شده پیدا ... [illegible] ... پیش | عزایم خوانیم ... رست و پیش

بخوانیم ... [illegible] ... بخوانم | ... [illegible] ...

... [illegible] ... آدمی زاد | ز دودی سازم از وی خاطرت شاد

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

زلیخا چون بدید این مهر ... | ... [illegible] ... افسانه خوانی

... از دست گفتش ... | ... رفت از گریه ... [illegible]

که گنج مقصدم بس ناپدید است | در آن گنج ناپیدا کلید است

چه گویم با تو از ... [illegible] | ... [illegible] ...

ز ... [illegible] ... مردم | ز ... من ... آن نام هم گم

... [illegible] ... عیش تلخ کامی | که می داند که کام ... [illegible] ...

... [illegible] ... باشد تلخ کامش | ... [illegible] ...

زبان ... [illegible] ... | ... [illegible] ...

بخواب خویشتن ... [illegible] | ... [illegible] ...

[illegible] ز [illegible] ز جا بر [illegible] نقش [illegible]

[illegible] نقش [illegible] حیات که [illegible] را [illegible]

[illegible] را زاد [illegible] تا [illegible] کجا آخر پس [illegible] توانی

[illegible] زلفش [illegible] بگشا با صلاحش [illegible] بگشاد

چنین گفت [illegible] کار دیوانیست همیشه کار دیوان مکر و ریوست

[illegible] صورت زیبا نماید که تا [illegible] روی [illegible]

[illegible] گفت [illegible] را چه یارا که بنماید جهان را گل و لالا

که گر شور و شر [illegible] سرشته معاذ الله که [illegible] زاید فرشته

[illegible] دانش اندیش بدو [illegible] این محال از خاطر خویش

[illegible] کار [illegible] بودی [illegible] که این بار گران [illegible] شکستیم

[illegible] هر کار از دست [illegible] نماند اختیار از دست [illegible]

[illegible] نقش [illegible] در دل [illegible] که بس محکم ترست از نقش [illegible]

اگر [illegible] زیبا [illegible] آید ز سنگ آن نقش محکم چون برآید

[illegible] عشق محکم [illegible] نصیحت گوش [illegible]

نهان زینت دعاش بگفت [illegible] | چو زان وقت مشکل بر شکست

ولی چون عاجز آمد دست قدرت | [illegible] گرد کارش [illegible]

چو عشقش در دل [illegible] منزل گزیده | که کار [illegible] عشق

درون [illegible] برقی برفروزد | که صبر و هوش را خرمن بسوزد

نماند دوری اندوه سلامت | شود گاهی [illegible] ملامت

نشسته جانش [illegible] | که عشقش از ملامت بیش گردد

[illegible] میان [illegible] سالی | پس از سالی که شد [illegible]

ملال آسایشی بشکست دیده | نشسته آتش عشق و خون دیده

همی گفت ای فلک با من چه کردی | رساندی آشنایم را بدردی

شکستی [illegible] استقامت | نشانم کردی از تیر ملامت

[illegible] کشتی [illegible] عالم | [illegible] کشتی [illegible]

نهاده [illegible] | [illegible] با من [illegible]

شبی [illegible] / شب [illegible] که [illegible] بشتابم

[illegible] بخت سیه رست آن [illegible] / که دو سه [illegible] آن با دمه باشب

ز بخت [illegible] رخش آرام / ز بخت خویشتن خوابش هم ام

بچشم شیوه از خواب بیدار / نه بیدار و نه در خواب

نیامد یک زمان پاسی از شب / رسیده جانش از اندوه بر لب

از این خیالش خواب برد / شد آن خواب بیل بیهوشی

[illegible] تن بیاسود بر بستر / در آمد آرزوی جانش [illegible]

[illegible] چون سرو رعنا پیش جنت / ز جا برجست بیدار پیش آمد

[illegible] بر سینه کافی [illegible] گل اندام / که ای [illegible] هم [illegible] آرام

[illegible] جان کز آن [illegible] آویز / ز سر آلایشی وعده آویزت

[illegible] خیل خوبان سپه [illegible] / ز زلف آب حیوان تری [illegible]

[illegible] را گلشن بستان جان [illegible] / لبت را مایه قوت روان [illegible]

[illegible] رخ [illegible] شمع [illegible] / که چون پروانه مرغ جان [illegible] سوخت

مشکین گیسوان داوت کمندی / که بر من زنده [illegible] نیست [illegible]

عالصورت اول ز [illegible]

درا مباح روکن تراز ما

تنم را ساختست چون موی باریک | دلم را تافتست چون شب تاریک

کنون بر حال من یکدل ببخشای | بیا بگشای لعل شکرافشای

بگو با این جمال دلستانی | کهی تو از کدامین خاندانی

ز نقشان گوهری کانت نهادست | کدامین شاهی پرورده است

بگفت از نژاد آدمم من | ز جنس آب و خاک عالمم من

مکن دعوی که هستم بر تو عاشق | اگر هستی درین گفتار صادق

حق عهد وفای من نگهدار | به بی حرمتی رضای من مکن کار

مکن دندان سپید و سنگ پارا | مسا ز الماس دیده گوهرت را

ترا از من اگر بر سینه داغیست | نه پنداری که زین درهم چراغیست

مرا هم دل بداغ تست در بند | ز داغ عشق تو چشم نشان مند

زلیخا چون بدید آن مهربانی | ز لعل او شنید آن گفت

فتاد آتش بجان پروانه را | گرفته از نو

سر مست خیال از خواب برخاست | که پروانه جان

بدل مژده از آن خود تشنه | که

[illegible] گشت [illegible] بر دل [illegible] | [illegible] گشت [illegible] که [illegible]

[illegible] دل [illegible] راز [illegible] | [illegible] چو [illegible]

[illegible] چو [illegible] جان چاک | چو از خون [illegible]

[illegible] روی [illegible] | [illegible] لعل [illegible]

[illegible] پیش نشسته | [illegible] چو [illegible]

از آن حلقه [illegible] | [illegible] راست [illegible]

[illegible] آن حلقه [illegible] دامان | سوی [illegible] شدی [illegible]

[illegible] کردی غنچه [illegible] | چو گل بی پرده کردی رو [illegible]

[illegible] زان واقعه چون گشت آگاه | [illegible]

[illegible] | [illegible] زنجیر [illegible] پیری [illegible]

[illegible] | که باشد [illegible] از لعل [illegible]

همین ساق [illegible] گنج | در آمد [illegible] چون [illegible] گنج

[illegible] کنج خوبی آری | [illegible] سر گنج [illegible]

[illegible] | [illegible] می [illegible] گفت

مرا پای دل در عشق بند است | همان بندم از این عالم چه

سبک دستی چرخ عمر فرسای | بدین بندم چرا سازد گران پای

فراخ وقت پای بست | بهیچ آمد شدن امید نیست

بدین بند گران پا بسته چست | بدین تیغ جفا دل خسته چست

نه زنجیرست پای سرو و گل | ره جنبش بدان بسته است گل

چه حکمت با بتان پیوند پیچ | که بر پایش نهند زنجیر از آب

به پای دلبری زنجیر باید | که در یک حلقه موش زمین را

تماشا در نظر چندان درکشش | که بینم سیر روی لاله رنگش

زمین چون برق رخشان بگذرد زود | برآرد از دل پر آتشم دود

اگر یاری دهد بخت بلندم | بدین زنجیر زر پایش ببندم

ببینم روی او چندانکه خواهم | بدو روشن شود روز سیاهم

چه بینی بر نگار ناز پرورد | که گر بر پشت پا بنشیند گرد

به روی جان نشیند گرد دردم | سیه ... دل ... سوزد دم

بپندم کی فتد بر خاطرش بار | ببینم ساق او ...

چو بست و داغ عشقش بر دل سنگ | که در [illegible] بی تنگ

از این افسانه‌ها [illegible] عاشقان | یکی افسانه [illegible]

جفا دار زخم آن بسینه [illegible] | چو [illegible]

[illegible] دشتی زمانی گشت [illegible] | بگرد آمد بکام خویش [illegible]

ز مضمون دل دیوانه خویش | ز سر آغاز کرد افسانه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] از حال کابلی | [illegible] بنیان بود حالش با [illegible]

بیا ای عشق پر افسون نیرنگ | که باشد کار تو که صلح و گه جنگ

[illegible] دیو [illegible] پری | [illegible]

چو بر زلف پری [illegible] | بزنجیر جنون افتد [illegible]

و گر زان زلف بند برگشایی | بداغ عقل باید روشنایی

[illegible] شکیبی ز صبر و هوش | [illegible] همزاد با محنت هم آغوش

ز [illegible] آشنا کن | ز سوز عشق [illegible]

ز [illegible] رکیب سنگ [illegible] | چو سوزن کرده [illegible]

[illegible] مقنعه [illegible] | فشاند از آتش [illegible]

بسجده پشت سرو [illegible] | زمین را از [illegible]

[illegible] | بیا رخ پیش کرد آن قصه آغاز

گدایی تا [illegible] تو صبر [illegible] | پریشان کرده [illegible]

[illegible] | وفا [illegible] داری بکردی

ندانم [illegible] | نیابم جای تو تا [illegible]

[illegible] خویش [illegible] | [illegible]

چو غنچه [illegible] | نشاندم همچو گل از پرده بیرون

[illegible] غریزم | نه آخر مر ترا [illegible] کنیزم

چه باشد گر کنیزی را نوازی | ز بند محنتش آزاد سازی

[illegible] گشته چون من | میان خلق [illegible] گشته چون [illegible]

دل [illegible] | [illegible] آید [illegible]

پرستاران هوا بستند و کردند — به تنهائی هم رفتند و کردند

ندید آتش بجانب هر زمن خس — نشوند کس در خیال ایگونه

بآن مقصود جان و دل رسانش — هر خیال نبود ... خوابش

بپوشش ... — بخوابش ... آرامش

بگفت ای عجب ... از سر چه گویم — ندانم عجب این و دیگر چه گویم

پریزادی ست و ... آویخت — بیا پیش از مردی ... گفت

... عشقت ... — قرارم از دل و خواب از دو دیده

بپاکی این چنین پاک ... — ... خبر ... است

... — ندانم ... خویش آگاهی

... بکار است تا ... — عزیز مصرم و مصرم مقامست

چو ... ز همکان شاه مصرم — عزیزی ... عزیزی ... مصرم

زلیخا چون ز جانان یافت نشان — تو گویی مرده صد ساله جان یافت

معوق

رسید شاه بزرگان شاه خویش — تن زنده بجان صبر و هوشش

ز خواب ... بخت بیدار — اگرچه خفت مجنون ...

[illegible] باد هوشش آوره | [illegible] عقل و هوشش

[illegible] آواز | که ای [illegible] ده و صبا

پدر را [illegible] است ساید | ولش را از آتش محنت [illegible]

که آمد عقل و دانش [illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible] از جنون [illegible] عجب [illegible]

[illegible] سیم [illegible] کذار | دست [illegible]

پدر را چون [illegible] گوش | باستقبال آن رفت از سر [illegible]

[illegible] شاه اول ترک خود کرد | [illegible] آن سرو قد [illegible]

[illegible] آن یار و [illegible] | [illegible] او [illegible]

[illegible] پیش سر نهاد | بزیر پاش تخت زر نهاد [illegible]

[illegible] | بزرین تاج کردش سرافراز

پری رویان ز هر جانب [illegible] | همه پروانه آن شمع گشته

[illegible] نشستی | چو طوطی لعل [illegible] شکر شکستی

سر درج حکایت باز کردی | ز هر جانب سخن آغاز کردی

[illegible] شاهی [illegible] | شدی [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو این [illegible] جای | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | سخن [illegible]

[illegible] سخن [illegible] | [illegible] خاموش

زلیخا گرچه عشق آشفت حالش | جهان [illegible] از هیبت جلالش

[illegible] | شدی مفتون او هر کس شنیدی

[illegible] | [illegible]

بهر وقت آمدی از شهریاری | به امید وصالش خواستگاری

[illegible] که [illegible] | به تخت دلبری هشیار ننشست

سولان از شه [illegible] و هر بوم | چو شاه ملک شام و کشور روم

ز زنان یاد شد آمد در شبستان [illegible] | بدرگاه جلالش آمد [illegible]
که هر یک [illegible] گشاده [illegible] | نشانی خود شکاری [illegible]
همه جا روشنه آن عزت [illegible] | تو بهشت آن او وثاق [illegible]
به کشور که وجود کامش | بود و نیم شاهی خاک پاش
اگر گیرد جهان [illegible] | دعاها [illegible] تمام
[illegible] | غلام او شود [illegible]
[illegible] هر قاصد پاسی | همی گفت از لب [illegible]
[illegible] | ز اندیشه [illegible]
که با اسباب مصر آن [illegible] | که شوی مصر یا هم [illegible]
سوی مصر با هم [illegible] دل | ز مصر قاصدی جو [illegible]
[illegible] مصر [illegible] | که چون چشم [illegible] مصر سپرد
[illegible] | که آرد [illegible] مصر [illegible]
[illegible] | چو پروانش [illegible]
بگفت ای نور چشم [illegible] | [illegible]

مدار الملک مصری شهر بایان / [illegible] جدایان

دل و رخ [illegible] تو دارند / [illegible]

بسوی ما امید قبولی / [illegible]

[illegible] / [illegible] تا کی [illegible]

بهر کشور که افتد دولت نیل / ترا سازم بزودی شاه آن خیل

[illegible] / [illegible] آشنایی گوش می برد

[illegible] / بامید [illegible]

زنانها قصها در پی آورند / [illegible] مصر [illegible]

زلیخا دید کز مصر و پادشاهش / [illegible]

ز دیدار پدر نومید [illegible] / ز غم [illegible] چو شانه [illegible]

[illegible] دیده مروارید [illegible] / ز دیده خون همی بارید [illegible]

هوای کاشکی مادر نزادی / [illegible]

[illegible] بر چه طالع زاده ام من / بدین طالع [illegible] افتاده ام من

اگرچه چشمه و از دریا سحابی / [illegible] لب تشنه آبی

چو [illegible] ستان [illegible] — بیا با [illegible] آتش [illegible]

ندارم ای فلک با من چه داری — تو هم [illegible] تو [illegible] من [illegible]

که [illegible] دوست [illegible] — [illegible]

اگر از من مرگ خواهی [illegible] — [illegible] نو [illegible]

وگر خواهی [illegible] — نهادی [illegible]

[illegible] گاهی [illegible] باشد — [illegible] چند باشد

[illegible] جای [illegible] — اگر رحمی کنی بر جان خویشست

اگر من شاد اگر غمگین [illegible] — اگر من تلخ اگر شیرین ترا چه

[illegible] من [illegible] چو من [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] بر باد گو شو — [illegible] تو [illegible]

هزاران تازه گل بر باد دادی — ز داغ مرگ بر آتش نهادی

کجا کرد [illegible] خاطر پریشان — که من [illegible] یکی دیگر ز ایشان

[illegible] — [illegible] چون غنچه [illegible]

سرشک از دیده [illegible] — ز دست غم [illegible] سر خاک [illegible]

چو پیوند [illegible] | ز سودای عزیز مصر [illegible]
ز [illegible] غلطیدهای شاهی | [illegible]
[illegible] مهتاب [illegible] | زبان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] بهتر زین مثل [illegible] | [illegible]
[illegible] زمان [illegible] گذشته | [illegible]

زلیخا داشت [illegible] | ز نومیدی [illegible]
[illegible] | بجز روز سیه ناامیدی
پدر چون دید [illegible] | علاج [illegible]
که دانایی به [illegible] مصر پوید | علاجش از عزیز مصر جوید
[illegible] پیام چند با او | زلیخا را [illegible] با او
ز نزدیکان یکی دانا گزین کرد | به دانایی [illegible]

[illegible] حضرتش — به رفتن [illegible]

چاوش درگاهش دور زمانه — [illegible] خاک آستانه

همه روز از [illegible] — عزیزی به عزیزی [illegible]

مراد در برج عصمت آفتابت — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صافی [illegible] — ز اختر [illegible] شرف [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] — [illegible]

جز آیینه کسی کم دیده رویش — جز شانه کسی نگشوده مویش

نباشد غیر زلفش را امید — [illegible]

بجز خلخال چون [illegible] — نیارد پای بوسش غیر دامان

ندیده [illegible] مشاطه [illegible] — [illegible] انگشت

جمال او ز گل [illegible] پوشیده — [illegible]

[illegible] — که نرگس نیز [illegible] چشم

[illegible] — [illegible]

[illegible] چون [illegible] نشد
[illegible] عکس [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
خراب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
هوای مصر [illegible]

[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] آب و خاک شام [illegible]

[illegible]
برای مهر [illegible]

[illegible]
هوا [illegible] طبعش [illegible]

[illegible] خاک [illegible] از آنجا [illegible]
[illegible]

[illegible] عالی
[illegible] پیش [illegible]

[illegible]
[illegible] خدمت [illegible]

عزیز مصر چون این قصه بشنود
[illegible] از [illegible] اوج فلک

تواضع کرد و گفتا من که باشم
که در دل تخم این اندیشه پاشم

ولی چون شه مرا بنواخت از خاک
[illegible] گر [illegible] نامم [illegible] افلاک

مرا با جان [illegible] گر [illegible] تو باشد — [illegible] لطف [illegible]

اگر [illegible] خدمت [illegible] — [illegible] شکر عشق [illegible] توانم

[illegible] شکر [illegible] — [illegible] واجب [illegible] شکر [illegible]

کنم [illegible] — [illegible] العین

ولی با شاه [illegible] — [illegible]

[illegible] — ز تیغ [illegible]

ز دین خدمت [illegible] — گمان نخوت [illegible] [غرور]

اگر [illegible] برای حق گزاری — [illegible] سازم [illegible] زر [illegible]

هزاران [illegible] غلامان — صنوبر قامتان [illegible] خرامان

غلامان [illegible] سرشتی — [illegible] بهشتی [حور]

ز شیرینی دهانها [illegible] شکرخند — ز غلغل [illegible]

میان بسته [illegible] — [illegible]

[illegible] حور — چو حوران [illegible]

[illegible] گشاده — [illegible] ستاده

[illegible] بر بسته [illegible] / نشسته [illegible]

ز ارباب کیاست هر که باید / ز ارکان [illegible] هر [illegible]

فرستم تا بصد [illegible] / در این خلوت [illegible]

چو دانا قاصدان [illegible] / بسجده سر نهاد و خاک بوسید

که ای [illegible] / ز تو گشته [illegible]

شه را [illegible] چشم [illegible] نیست / به پیش [illegible] آنچه [illegible] نیست

غلامان و کنیزانی که دارد / بسجده [illegible]

[illegible] خاصت فرخنده بختان / بود افزون ترا ز [illegible]

[illegible] قبول خاطرست / خوش آن چشمی که دایم ناظرست

گر آن میوه قبول خوب افتاد / به زودی پیش تو خواهد فرستاد

چو از مصر آمد آن مرد [illegible] / که از جان زلیخا [illegible]

سرای خویش [illegible] / تهی از خویش و [illegible] از غیر خویش

کرم

گل عشرت شگفتن کرد آغاز [illegible]

[illegible] آن سینه [illegible]

نی مرحبا [illegible]

خوش آن کس کز [illegible]

زلیخا را چو [illegible] ترتیب [illegible]

مهیا ساخت بهر آن عروسی هزاران [illegible]

همه [illegible] گلستان

نشاند عقد گوهر [illegible] گوش کشید از عقد مشکین گوش تا گوش

چو برگ گل به وقت صبح تازه ز رنگ وسمه [illegible] غازه

نقوش [illegible] ز گوش آویزه کرده لولوی تر

هزاران فتنه جوی فتنه انگیز [illegible]

نگار [illegible] گل [illegible]

ز اطراف [illegible] گل چنان [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] قصب رنگ [illegible]

قرابی مرصع به پیشش [illegible] | [illegible]

[illegible] که شکل [illegible] اندام | نگاه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چو آن مرغ [illegible] باشد

[illegible] | [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] | ز دوران [illegible] کم رفت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ز راه باد رفتاری [illegible]

[illegible] | [illegible] صاحب تجلی [illegible]

[illegible] | [illegible] چون [illegible] گل

ز شوق [illegible] | [illegible] محمد [illegible]

[illegible] | خراج کشوری [illegible]

[illegible] ز دیبای گرامی | [illegible]

دو صد درج از گهرهای درخشان | ز یاقوت و در و لعل بدخشان

دو صد طبله پر از مشک تتاری | ز ناف آهوی مشک و عود قماری

همه چابک سواران [illegible] | همه روی زمین [illegible]

مرتب ساخت زینسان زلیخا | [illegible]

ز وصل نوجوانی [illegible] | زر افشان قبه [illegible]

برون آمد [illegible] | ز [illegible]

ز [illegible] | برنگ [illegible] زیبا

سوی مصر [illegible] | عزیز مصر را کردند آگاه

گر آمد [illegible] دولت تیز | کز استقبال [illegible]

عزیز مصر چون این مژده بشنید | جهان را بر مراد خویشتن دید

منادی کرد تا از کشور مصر | برون آیند یکسر لشکر مصر

ز اسباب تجمل هر چه دارند | همه در معرض عرض آن درآرند

برون آمد سپاهی پای تا فرق | شده در زیور زر یکسر غرق

[illegible] صد هزاران [illegible] — [illegible] عجب [illegible]

غزالان [illegible] زرّین — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گوش [illegible] — [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] — [illegible] وصل [illegible]

[illegible] — برادر [illegible]

[illegible] — [illegible] ره گویان [illegible]

چنین آیین رخ اندر ره نهادند — [illegible]

[illegible] منزل [illegible] — آن خورشید [illegible] رویان [illegible]

[illegible] — [illegible] هزاران [illegible]

[illegible] — [illegible] پوشیده [illegible]

کشیده در میانه بارگاهی — ز خوبان صف زده گردش سپاهی

عزیز مصر چون آن بارگه دید — چو صبح از پرتو خورشید خندید

درون آمد ز رخش چون چهره و [illegible] | بسوی یار کرد آن شوخ دلبند

میان حرم پیشش دویدند | بافغان شیرین بوسه بر سینه

یکایک را سلام و مرحبا گفت | چو گل در روی شان از خنده بشکفت

تفحص کرد از ایشان حال آن ماه | ز اسباب سواد محنت راه

بر هم شکستش چشمی که بود پیش | که پیش چشم خود گشته همی خویش

چه از شیرین دهان شکرخند | چه از رنگین نگاهان گهربند

چه از اسپان زین در زر گرفته | ز دم تا گوش در گوهر گرفته

چه از موینه و ابریشمینه | چه از در و گهرهای خزینه

ز سنگهای منقش رنگ رنگ | ز شربتهای نوشین رنگ رنگ

به پیمان روی گوهرها بیاراست | تقاضا نمود و عذرها خواست

که من چون شیشه [illegible] نیست | که آن مردم حیله ساز نیست

با میدی که هر [illegible] | بر و جسته بود میدش [illegible]

نبوده هیچ کامش زود [illegible] — [illegible] خاطر ز [illegible]

[illegible] — دران [illegible] او [illegible]

غبار [illegible] شوق [illegible] — [illegible]

علاجی کن که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو گیرد آب بر لب تشنه حالی — [illegible]

زلیخا [illegible] مضطرب [illegible] — [illegible]

[illegible] — دران خیمه چو چشم [illegible]

زلیخا کرد ازان خیمه نگاهی — بر آورد از دل آهسته آهی

که وا ویلا عجب کاری فتاد — [illegible]

ندانستم که [illegible] در خواب دیدم — بگفت [illegible]

ندانستم [illegible] — [illegible] بیهوشی [illegible]

ندانستم که گفت از خویش [illegible] — ز بیهوشی [illegible]

دریغا بخت [illegible] سختی آمد — طلوع اختر [illegible]

فشانده تخم [illegible] آزار [illegible] | [illegible] چو [illegible]

برای گنج بردم رنج بسیار | [illegible] و آخر مرا [illegible] ناکار

شده همراه [illegible] | [illegible]

شنیدم آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ندیدم [illegible] | نشانی [illegible]

چنان [illegible] | [illegible] سوره [illegible]

شنیدم [illegible] | [illegible]

شده پاسبان [illegible] از [illegible] | [illegible]

زناگه [illegible] چون آتش [illegible] | نشانی میبدا از کم گشته من

گشادم کام سوی او دلیری | [illegible] وار [illegible] من [illegible] شیری

شنیدم آن [illegible] کشتی شکسته | [illegible] بر سر لوحی نشسته

ربایید مرزبان از جای موجم | [illegible] که [illegible] موجم

زناگه زورقی آمد پدیدار | شوم [illegible] پیدا [illegible]

چو زد ناگه [illegible] آید [illegible]   [illegible] پاکی [illegible]

چو [illegible] عالم [illegible]   میان [illegible] پا [illegible] نیست

ز دل [illegible] جست [illegible]   ز [illegible] شکسته دل [illegible]

خدایا [illegible] من ببخشای   بروی [illegible] بگشای

گر [illegible] دامان [illegible]   گرفتار کسی دیگر مدارم

[illegible] پیراهنم را   بدست کس میالا دامنم را

مقصود دل خود [illegible]   نگه دارم [illegible] گنج [illegible]

[illegible] دستش پا را   مده این گنج من دست اژدها را

بدینسان تا [illegible] گذشت   ز نوک مژه خونباری [illegible] دشت

همی زد [illegible] دل چاک   همی مالید [illegible] خاک

درآمد صبح بخشایش [illegible]   سروش غیب دادش ناگه آواز

که ای بیچاره [illegible]   که [illegible] مشکل ترا آسان شود کار

عزیز مصر مقصود دلت نیست   ولی مقصود بی او حاصلت نیست

ازو خواهی جمال دوست دیدن   وزو خواهی بمقصودت رسیدن

مباد از صحبت او [illegible] همت | گر او ماند سلامت [illegible]

که چون [illegible] آزمودم | نبود [illegible] موم [illegible]

چه حاجت که [illegible] آتش [illegible] | ز رزم آهن نیاید کار الماس

چو از خار [illegible] دامن [illegible] | میان [illegible] بخیه افکن

چو باشد آستین از دست خالی | نیاید ز آستین خنجر [illegible]

[illegible] عیب این مرد [illegible] | [illegible] از سر خود بر زمین بود

[illegible] لب [illegible] | چو غنچه [illegible]

ز خون خوردن دم [illegible] نمی‌زد | [illegible] آدم [illegible]

به ره می‌بود چشم انتظارش | که کی این عقده بگشاید ز کارش

[illegible] کوکب | ز زیب کوس کوس رحلت شب

[illegible] نیز محمل بر سر [illegible] | [illegible] شب [illegible]

شد از رخشانی آن زرفشان [illegible] | [illegible] پر طوطی [illegible]

غریو آمد بعضی شتر بارگی ... نشاند [illegible] بر راه رها ی

سپه را ز پس [illegible] جنیبه راست ... با بی که [illegible] آن اسب

زعقیر [illegible] یک نخستان ... بیاشد سایه [illegible] زمین [illegible]

مرصع زین با پای مرو رسته ... شد [illegible] پیشتر [illegible]

درخت و پایه و پیوند روانه ... نشسته یک [illegible] ند [illegible]

طرب ساز [illegible] سا کرده ... شتربانان [illegible] آغاز کرده

شده [illegible] هوا عاشق [illegible] ... فلک را [illegible] طبق پر دشت صحن

زمین هموار گرد اسب شتر بود ... دره و دشت از هلال [illegible] پر بود

کجی کند [illegible] سوزنکت [illegible] ... هلال از زر [illegible] بر زردی

زمین [illegible] کرد اسب از سم خویش ... کف پای شتر مرهم [illegible] ریش

پی پست آهوان [illegible] نشیمن ... [illegible] پایان [illegible] بخون [illegible]

پی آسودگان [illegible] ... نفیر ساربان شد پرده پرداز

گریزان [illegible] خرم و خوش ... کرشته از دیو صحرا آن [illegible]

[illegible] و اهل او هم شادمانه ... گر شد زنشیان تهی [illegible]

زلیخا چون [illegible] زاری | [illegible] فلک [illegible] زاری

که ای گردون بدین سان هم چه نازی | چنین [illegible] چه نازی

ندانم [illegible] | که افکندی چنین [illegible]

نخست از من ربودی دل [illegible] | [illegible] مرا [illegible]

که از دیوانگی [illegible] نهادی | که از فرزانگی بندم گشادی

نشد [illegible] شکست از تو [illegible] | خطا کردم که از تو چاره جستم

چو دانستم که وقت چاره سازی | ز خان و مان مرا آواره سازی

مرا این بود و داغ بی نصیبی | فزون کردی بیابان در غریبی

چو شد جان که ازین چاره [illegible] | معاذ الله چه باشد جان که [illegible]

[illegible] دیگر دام فریبم | مشکن سنگ بر جام شکیبم

[illegible] وعده که زین پس کام یابی | وزان آرام جان آرام یابی

ازین وعده بغایت شادمانم | ولی گر بخت این باشد [illegible]

زلیخا با فلک این گفت و گو داشت | که آن [illegible]

برآمد بانگ ره بانان [illegible] | که اینک شهر مصر و ساحل نیل

فرود آن تن سوزده با سپاده ... خروشان بر پیل بستاده

فریبنده ... [illegible] ... که ... ... بکف ... [illegible] ... آب

طبقهای زر ... [illegible] ... ... طبقهای دیگر ... [illegible]

زبس کهربا زر و گوهر فشانش ... نثاری ... [illegible]

همی آمد از گوهر ... [illegible] ... ... و در ... بر زمین ...

همه صحرا کشیده ... در میل ... نثار افشان که نشد ... پیل

... [illegible] ... شاهی ... چو پر گوهر صدف ... شاهی

شده ... [illegible] ... پیدا ... نهنگش ... چون ماهی ...

بدین آیین شهنشاه ... [illegible] ... ... [illegible]

سرای بگداز ... بهشتی ... ز ... باخشتی ...

وران ... سر اختر نهاده ... به پایی ز هر تختی زیاده

وزان ... [illegible] ... ... نشانی ... بجز ...

که ... تخت ... [illegible] ... بپای تخت ... بخوانند

ولی جانش ز داغ دل ... ... آتش نشسته

مرصع تاج بر فرقش نهادند | میان تختگه تاجش علو داد

چو مسکین بود از آن تاج گران سنگ | نه زیبا بود از بار دل تنگ

نشاندندش بتاری کو سزا بود | ولی پروای آن یاران نداد

ز کو سرها که بر روی خور از شک | که چشمش در بیابان خوار آنک

کسی کش دل ز هجران لخت لخت است | یکی لخت است گر مایل بتخت است

در آن صاحب کرا باشد سر تاج | که صد پیرو در آنجا بتاراج

چو چشم از شوق نومیدی شود پر | کجا باشد در و گنجینه و در

چو دل با دلبری آرام گیرد | ز وصل دیگری کی کام گیرد

کجا پروانه پرد سوی خورشید | چو باشد سوی شمعش روی امید

نهی صد دسته ریحان پیش بلبل | نخواهد خاطرش جز نکهت گل

ز مهر آتش چو در نیلوفر افتد | تماشای مهش از خور نیفتد

چو خواهد تشنه جانی شربت آب | نخواهد شهد و قندش شکر ناب

زلیخا بود در فرخنده منزل | همه اسباب حشمت بود حاصل

غلامی بود [illegible] زرین | نبود از مال و زر کم هیچ چیزش

پریرویان [illegible] پیش [illegible] | پی [illegible] پیش [illegible]

کنیزان دلارام دل آرامی | پی خدمت کمر بسته [illegible]

غلامان قصب پوش کمر بند | ز سر تا پای شیرین چون [illegible]

سپیدفامان ز عنبر سرشته | ز شوخی پاکدامن چون فرشته

مغنیان حریر پاک بازی | [illegible] حرم در پاکبازی

زنان توران [illegible] | ز رعنایی و خوبی نازنینان

همه هم قامت و همراز با او | ز شوق همنشینی شاد با او

[illegible] با همه وصف [illegible] | که یکسان بود آنجا با رعنایان

مقصان ساعتی

[illegible] طرح [illegible] | درون پر خون [illegible] خنده [illegible]

بظاهر با همه گفت و شنود داشت | ولی دل جای دیگر در گرو داشت

تنش با خلق [illegible] | دلی جانان و دلش [illegible] بود

اندر [illegible] شادی غم | نبودش با کسی پیوند محکم

بصورت بود با مردم نشسته | بمعنی خاطر از جمله گسسته

ز وقت صبح تا شبگاهش این بود | میان دوستان کردارش این بود

چو شب بر چهره مشکین پرده بستی | چو در پرده اش مهلت شکستی

خیال دوست را در خلوت راز | نشاندی تا سحر در مسند ناز

بزانوی ادب پیشش نشستی | لب از شکوه و دل از غم شستی

ز ساز چنگ بخت ساز کردی | سرود خودی آغاز کردی

بگفتی کای مقصود جانم | بعمر از خویشتن دادی نشانم

بیا و رونق باغ دلم شو | ز مهلت مرهم داغ دلم شو

چو نومیدی کشید از عشق کارم | سروش غیب کرد امیدوارم

بدان امیدم اکنون زنده مانده | بدامان گرد نومیدی فشانده

بنوری کز جمالت بر دلم تافت | یقین دانم که آخر خواهمت یافت

ز شوقت گرچه خونبارست چشمم | بسوی کاوشت بازست چشمم

خوشا وقتی که از راهی در آیی | به کنج دیده ام جایی بر آیی

چو دیدار تو بینم بخت گردم | بساط خرمی از دور نوردم

گهم مست تو شیدا بوده ام گم / شوم از بیخودی از کار خود گم

هر دو گیتی بی تو من بی کس نی / چو جان آیی بجای من نشینی

گهم یکسو خیال ما و من را / ترا دانم چو جویم خویشتن را

توی از هر دو عالم آرزویم / ترا جویم اگر از خود بجویم

تفکر کردی این گفتا رستم را / شکستی زین سخن قدر زبان را

چو با دوست سخن کردی چنین آغاز / بآیین دگر کردی سخن ساز

چو گفتی قصه‌ای با صبح خیز / نسیم مشک و جیب سمن بیز

تماشاگاه سرو و سایه آرای / ز سنبل چتر بر روی گل سای

بشاخ از برگ سبز آویز جلاجل / شود رقصان درختان با گل

بجنبان بادی پیغام عاشق / بدین جنبش دمی آرام عاشق

دلارامی تو در شهر کدامی / کی غنچه بدکار انکساری

مکن با من در جهان عهد بد نیست / ز داغ هجر ما تو دیده زیست

دلم تا پاره شد دلداری کن / غمم بسیار شد غمخواری کن

بعالم هیچ منزلگه نباشد / که آنجا گاه دیگر ره نباشد

ز ... خود ... [illegible] ... | چو ... [illegible] ...

بجستا ... چو من پی راه ... | بگرد ... جانب ... چست ... [illegible]

ورا ... واز ... [illegible] | ... که ... تا ... [illegible]

بهر شهری خبر پرسی ز ... | ... نشانی ... [illegible]

گذر افکن به باغ و سرای | قدم نه بر لب هر جویباری

ببوی طرف جوی و رنگ ... | بچشم آید ترا آن سرو دلجوی

بصورت ... چنین ... | بصحرای چمن ... گرم کام

تماشا کن روی او ... | ... آور ... [illegible]

چو کرد او رای رفتن ... | بهر کوه و دری کاو ... [illegible]

دگر پیش آیدت کبک خرامان | بیاد آور ... [illegible]

وگر بینی به ره کاروانی | ... [illegible]

بچشم من ببین آن دلستان را | بدین کشور رسان آن ... [illegible]

... آن دلستان را چون ... | گلی از گلبن امید چینم

ز وقت صبح تا خورشید ... | بگو ... روز آمد ... [illegible]

... پر در ده چشم خون‌فشان است — بیا بنگر که ... بستان [illegible] است

چو شد خورشید [illegible] حمل افروز — زلیخا همچو خورشید [illegible]

[illegible] ریاحین پیش [illegible] صف کشیدند — رقیبان با جمالش [illegible] رسیدند

[illegible] نهالان یک سپیده — بجای آب [illegible] چشم [illegible]

[illegible] شیشه‌ای [illegible] مقاش — بدین آیین که [illegible] گشتی [illegible]

[illegible] دل [illegible] گشتی — بعزم گشت [illegible] گشتی

[illegible] سپید [illegible] لاله — بدشت [illegible] چو لاله

[illegible] گلبرگ [illegible] شکفته — [illegible] دل [illegible] رنگی

[illegible] چو سنبل [illegible] تعجیل — [illegible] سوی [illegible] سنبل

[illegible] با [illegible] خویش — زدی [illegible] سنبل [illegible] خویش

[illegible] نشان [illegible] کار [illegible] — [illegible] دشت چشم [illegible]

[illegible] از که [illegible] آمد — چو خورشید [illegible] چون [illegible] برآید

بیا جایی که همت [illegible] ایم — [illegible] کف [illegible] بیابیم

زلیخا [illegible] دل [illegible] است — نظر بر [illegible] راه انتظار است

ز هر کشت [illegible] و استقامتش | دو [illegible] کشیده [illegible]

۱۶۹

ز هر [illegible] سپستان کهن زاد | در [illegible] دشمن [illegible]

گر چون [illegible] گوی قد راست | الف [illegible] مشق [illegible]

بسان [illegible] ورد [illegible] پشت | ز فرزندان [illegible]

گرفتی باد [illegible] اعضا [illegible] | که [illegible] رشک [illegible]

[illegible] پیش | سبزی و خوشی بهجت فزایش

چو سلطان [illegible] سبزپوشی | ز جنبش تیر و [illegible]

[illegible] در مقام استقامت | [illegible] بر زمین [illegible]

[illegible] بر کش [illegible] | نامیزد عجب تسبیح خوانی

گذشته شاخ از [illegible] | فلک گشته [illegible]

[illegible] کش وادی خداوند | از آن خرم درخت [illegible]

[illegible] تازه شاخی بر دمیدی | که [illegible] برابر سر کشیدی

چو در راه بلا [illegible] پا نهادی | [illegible] آن [illegible] دادی

[illegible] کشش — عصا [illegible]

[illegible] شاید — که باد شاخ [illegible]

[illegible] پنهان [illegible] — [illegible]

[illegible] کشتم — [illegible] عصا [illegible]

عصا [illegible]

[illegible] تا [illegible] — [illegible] سر [illegible]

[illegible] بازی — [illegible]

[illegible] — برای خاطر یوسف [illegible]

[illegible] — عصای [illegible]

[illegible] ایام [illegible] — [illegible]

[illegible] قیمت [illegible] — [illegible]

[illegible] فصل [illegible] — [illegible]

چو شد یوسف از آن عقد قوی دست — ز حسرت حاسدان [illegible]

با ایشان آن عصا از دست [illegible] — [illegible] از صد چوب دستی

[illegible] خیالی — نشانه [illegible]

[illegible] دل [illegible] زندگی داد
[illegible] آتش [illegible] زندگی داد

خوشا آن کز [illegible] صورت [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]

دلش [illegible]
[illegible]

[illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible]

شبی یوسف [illegible] یعقوب
که پیش او چو چشمش بود محبوب

بخواب خوش نهاده سر به بالین
ببسته لعل [illegible] شیرین [illegible]

ز شیرین خنده آن لعل شکرخند
[illegible] شور [illegible] افکند

چو [illegible] نرگس سیراب بگشاد
پدر [illegible] خویش چشم از خواب بگشاد

پدر گفت ای [illegible] شیرین [illegible]
چه موجب بود [illegible] خنده [illegible]

بگفتا خواب دیدم مهر و مه را
درخشان کوکب [illegible] را

[illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] پیش [illegible]

پدر گفتا که بس کن زین سخن بس
مگو این خواب را زنهار با کس

بیاد این خواب اخوان [illegible] — [illegible] بیداری صدای [illegible] است

دل از تو [illegible] این قصه [illegible] — [illegible] [illegible]

بیاد [illegible] این خواب [illegible] — که بس روشن بود تعبیر این [illegible]

[illegible] وصیت [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] — نهاد آنرا باخوان [illegible]

شنیدستی که هر سرکز [illegible] گذشت — [illegible] وقت [illegible] سرگشت

[illegible] گفت [illegible] از دو لب بیت — کزان [illegible] نیست

مبادا سر ز [illegible] — درون [illegible] اکنده خون

چو بشنید [illegible] — که سرخوانی سلامت [illegible]

[illegible] مرغی از دام [illegible] — دگر شوان بدستان پای [illegible]

چو [illegible] قصه یوسف شنیده — ز [illegible] من [illegible]

که [illegible] در خاطر [illegible] را — کز [illegible] ناسد ز نفع خود ضرر را

[illegible] — که طفلی [illegible] طفیلی را نشاید

[illegible] — [illegible]

خورد آن پس سگی زان تر چی ‫/‬ شور از صحبت [illegible]

سگ قطع کنو پیوندی ما ‫/‬ [illegible] پیوندی ما

هر که دوست میان [illegible] مرغندش ‫/‬ چه قدر آن قدر حیثیت [illegible]

هوس وارو که ما زیرکی پاک ‫/‬ سجده پیش او بنهیم بر خاک

تو تنها که ما در یاد هر دم ‫/‬ تا به جادوی این [illegible] هم

هر در را ما حسد داریم ای او ‫/‬ هر در را ما هوا داریم [illegible] او

اگر روز است در صحرا شبانیم ‫/‬ وگر شب خانه اش را پاسبانیم

برا عدا او قوت بازو [illegible] ‫/‬ برا احباب آب [illegible]

بجز حیلت کری ما زوی [illegible] هست ‫/‬ [illegible]

بیا تا کار خود را چاره سازیم ‫/‬ بدرامش توان آواره سازیم

چو با ما بر سر خونریزی است ‫/‬ دوای درد ما جز آوارگی نیست

بباید چاره سازی را کمر بست ‫/‬ ز رفته اختیار [illegible] از دست

چو چاره بر نیامد از شوره خی ‫/‬ بباید کند تا کشته [illegible]

مقصد چاره سازی عجب پیشه ‫/‬ هر تن مشورت یکجا نشسته

چو این مشکل [illegible] / که این مشکل [illegible]

[illegible] خود را / [illegible] کار

[illegible] / [illegible] میان

[illegible] / [illegible] با ایشان

[illegible] اندیش / [illegible]

چو مجلس ساختند اخوان یوسف / برای مشورت در شان یوسف

یکی گفتا ز حسرت خون ما ریخت / بخونریزیش باید حیله [illegible]

[illegible] دشمن [illegible] باقی است / که از دشمن بخونریزی توان رست

[illegible] گشته [illegible] / [illegible] برشاید [illegible]

یکی گفت آن [illegible] / که اندیشیم قتل بیگناهی

اگر [illegible] نیم آخر / نه تا [illegible] کشتن [illegible] نیم آخر

[illegible] / بهایل داوری [illegible]

بپا بانی و رحمت سر [illegible] / [illegible] ماه [illegible]

[illegible] شد آب [illegible] / [illegible] خورشید

[illegible] / [illegible]

چو یک چند [illegible] / [illegible] بمیرد

[illegible] / [illegible]

چو گر یک نفس [illegible] است این / [illegible] بیش از این

[illegible] / هیبت [illegible]

جواب است کانجا [illegible] درد / طلب دارم [illegible] چاه تنگ تاریک

بصد عزت و جاه انگیزش / بصد خواری درین چاه افکنیش

چو گاهی نشیند کاروانی / بر آسایند در آن منزل زمانی

بچاه اندر کسی دلوی گذارد / بجای آب از این چاهش برآرد

بعزت بیش کسی [illegible] غلامی / [illegible] تشنه کامی

شود چون ماه او [illegible] / [illegible]

چو گفت آن قصه چاه [illegible] / شد [illegible]

نشسته جاه و کر جو آنگاه ‌‌ همه با سیاهان رفتند [illegible]

گرفتند از پی روزی اتفاق ‌‌ بدان شد [illegible]

در این [illegible] و کار [illegible] ‌‌ [illegible]

چو فرزان که از خود برستگانند ‌‌ نگنج چو دی نشت پستگانند

ز بیت طمع و کینه نفس پاکند ‌‌ بیاد درد و کدی عشق فنا کنند

نه زیشان به دل مردم غباری ‌‌ نه از مردم بر ایشان هیچ باری

نیازاری عالم چپ از کارند ‌‌ به [illegible] که آن [illegible]

چو شب خسبند بی کین و ستیزند ‌‌ سحر زانسان که شب خسبند خیزند

حسد ورزی [illegible] ‌‌ بفکر و بینش خرم طبع و شادان

زبان چون مهر و سینه کینه اندیش ‌‌ چو گرگان نهان و صورت میش

[illegible] به پرا احرام بسته ‌‌ [illegible] ادب پیش نشسته

ز زرق و تملق باز گردند ‌‌ ز هرجا [illegible] سخن آنجا [illegible] گردند

میان [illegible] | [illegible] اینجا [illegible]

که از خانه ملالت خواست ما را | [illegible] است [illegible]

اگر باشد اجازت قصد داریم | که [illegible] وادی [illegible] گذاریم

برادر یوسف آن نور دو دیده | [illegible] اگر [illegible]

چه باشد گر به صحرا در سازی | [illegible] پیش [illegible] فراغی

که در خانه ماند روز تا شب | [illegible]

گهی [illegible] | گهی در پشت [illegible] دشت گردیم

گهی از گوسفندان شیر نوشیم | گهی با شیرین چشمه‌ای شیر نوشیم

ز ذوق سبزه بازیگاه سازیم | به لاله [illegible] بازی [illegible] سازیم

رها بینیم اسپ [illegible] گاهش | کنیم از ذوق یوسف جلوه‌گاهش

ز [illegible] بالا [illegible] دامان | میان سبزه [illegible] آمان

چو وقت [illegible] بیا [illegible] گردد | [illegible] وطن [illegible] گردد

اگر خود صد هزار اعجوبه سازی | نخندد طبع کودک جز به بازی

چو یعقوب این سخن بشنید زیشان | [illegible] رضا [illegible] ازیشان

[illegible] | گران گردد [illegible]

ز دان [illegible] شنیده | ز غفلت [illegible]

[illegible] دست [illegible] انگیز | کس از گرگی [illegible]

بدان [illegible] ساند | [illegible]

چو آن [illegible] شنیده | [illegible]

که آن [illegible] پست ایم | که مرده تن [illegible]

[illegible] خوار باشد | بدست [illegible] خوار باشد

[illegible] یعقوب این سخن گوش | ز عذر انگیختن گردید خاموش

بصحرا بردن یوسف رضا داد | بلا را در ره خود [illegible] داد

فغان زین چرخ دولابی که هر روز | بجامی افکند ماهی دلفروز

[illegible] | نهد در سینه گرگ [illegible]

[illegible] یوسف را [illegible] | فلک [illegible]

بجنبانی پدر تا نسیمی زند … [illegible] شهی دود
گهی آن پسر را بدوش گرفتی … گهی بر یکی از دو دوش سپردی
چو با دامن صحرا نهادند … ره دوست جانا کار دل گشادند
ز دوشش رحمت افشانده ز … [illegible] خار آن شکفتند
برفتند با قدم بر خار تیز … [illegible] گل از خار [illegible]
نکرد از دوشش از آن نان [illegible] … آگه چین ز خار ره پای پیکر
کف پای به دو دوشش گل … [illegible] در خار ره خار از کف
چو با وی پای از محبت … طبیبانه گرد پیش رخسار
بتیغ تیز باد آن دست کند … سر پنجه زند با [illegible]
چو دانی پیش کرد ای زخم … وفا پیشه چون رخ بدو
چو با ایشان شدی پهلو به پهلو … رسیدی با تش کوشش
کسی کو کوشش را ماند باشد … خبر انگشتش [illegible]
بدانی که او اسرار کش دی … به بیزاری که با پیش [illegible]
که بیر که او دریافت دی … [illegible]

[illegible] ز زنگ وی | نوای [illegible] سازگاری

خوشند نومید از شیاری که بیرون داشت | زخون دیده برگل [illegible]

[illegible] خاک [illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible] نشین [illegible]

[illegible] | [illegible] عقل [illegible]

[illegible] کام [illegible] | حق الطاف تو [illegible]

گلی [illegible] حالت [illegible] | [illegible] حکایت

جهان از [illegible] | [illegible] رنگ [illegible] آب [illegible]

نهال [illegible] بهشتی | که در بستان [illegible] عمر [illegible]

جهان [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible] | ز ظلمتهای دوران [illegible]

رسیدش از فلک [illegible] | [illegible] لمعه نور [illegible]

میان [illegible] حالش [illegible] | از این [illegible] سنگین [illegible]

از [illegible] | از [illegible]

اگر بر لب [illegible] رسید [illegible] / ز رفتن بر لب [illegible]

چنان چون [illegible] ظلم [illegible] تیره / [illegible] چشم [illegible] خیره

لب او چون دهان اژدهای / [illegible]

[illegible] / برای مردم آزاری [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] پستی / نفس را نفس زن [illegible] پستی

[illegible] ایشان [illegible] / [illegible] آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] / [illegible] مردم کشتی

دل آن [illegible] سنگ تر شد / دل چون سنگ ایشان [illegible] شد

بگویم گر جفا ایشان چه کردند / [illegible] که گویم آنچه کردند

[illegible] رسیدی / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] چو گل از [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] و آب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

تعویذ اندر [illegible] [illegible]

[illegible] با نسیم رضوان [illegible] از او شد بر او آتش گلستان

چو از [illegible] امیر [illegible] ز بازوهای [illegible] آن تعویذ بگشود

[illegible] عجب چون [illegible] | [illegible] چو [illegible] آنک [illegible]

واز آن پس گفت ای [illegible] | [illegible]

[illegible] | گر [illegible] صواب [illegible] نیکان [illegible]

[illegible] | [illegible] سرشت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] | [illegible]

[illegible] والی [illegible] کیا شد | سر [illegible]

[illegible] | برج [illegible]

[illegible] عجب [illegible] | شود [illegible] گفت [illegible]

[illegible] | نه به خاص شد [illegible]

تا [illegible] چو [illegible] روان | کز ایشان آب جوی [illegible] روان

[illegible] | شود طالع به برج دلو [illegible]

[illegible] | [illegible]

مهجور

[illegible] ازین [illegible] گاه | [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] کاروانی [illegible] | بعزم مصر [illegible]
[illegible] قافله [illegible] آنجا | [illegible] آسودگی [illegible]
خوش آن [illegible] در [illegible] | که [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] منزلگاه کردند | [illegible] آب [illegible]
[illegible] | بسوی آب حیوان [illegible]
به یاری کی طلوع آن خضر سیما | [illegible] دلو [illegible]
[illegible] جبرئیل امین | زلال رحمت [illegible] ستمکاران [illegible]
[illegible] دلو چون [illegible] آن | [illegible]
کنار چاه [illegible] آفاق کن | [illegible]
[illegible] بر او عالم [illegible] | [illegible] بسیار [illegible]
کشیدند [illegible] دلو [illegible] | [illegible] دلو [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] | [illegible] خورشید [illegible] دلو [illegible]
بگفت امروز دلو ما گران است | یقین چیزی بجز آب اندر آن است

چو آن ماه جهان آرا برآمد — ز جانش بانگ یا بشری برآمد

بشارت گر ز حسن ماه چاهی — برآمد پس جهان افروز ماهی

بشارت کز میان چشمهٔ شور — برآمد آبی از شوراً بکی شور

دران صحرا گلی بشکفت او را — ولی از دیگران بنهفت او را

نهانی جانب منزلگهش برد — بیاران خودش پوشیده بسپرد

گلی چون غنچه کم نسیم یابد — اگر پنهان ندارد رنج یابد

حسودان همرهان در دیک بودند — ز حال او تفحص می‌نمودند

همی زدند دائم از خطارش — که تا خود چون شود انجام کارش

ز حال کاروان آگاه گشتند — خبرجویان بگرد چاه گشتند

نهان کردند یوسف را ندا — برون ماند ز چاه الا صدا

بسوی کاروان کردند آهنگ — که بازیابند یوسف را به چنگ

پس از جهد تمام و جهد بسیار — میان کاروان آمد پدیدار

گرفتندش که ما را بنده است این — سر از طوق وفا تابنده است این

بکار خدمت آمد سست پیوند — ره بگریختن گیرد نه خرسند

ز نیکو

تکلف بندگی مانع نه دست است		که در وی بس که جنت هست آزاد

چو گیرد بنده در بندگی پیش		نکویی گیرد از بندگی کیش

از آن باشد که او بر بیش بخشش		ندارد کم از آن دمی زیان بخشش

در اصلاحش از آن بسیاری بکوشم		که در قیمت کم است امید و بیمم

جوانمردی که از جنبه رسیدند		بانگ قیمتی از ایشان بریدند

کمال لطف و بشر و روان بجا آمد		نقابی چند بر یوسف بچونی بر

از آن بس کاروان محمل ببستند		بقصد مصر در محمل نشستند

زبان کاروان که بس شادمان بود		جهان شیمی چنین از روان فرو

خراج مصر یک دیدار ارزی		متاع جان یک دینار ارزد

دلی آن گنج را خود وا نماند		زلیخا می خریداری تواند

وهم گنج سعادت با خرد بنهند		نشاند رو که بنده در یمی جست

... مالک یوسف علیه السلام را بر اکرام اهل مصر و رضا
بایمن پادشاه مصر زبان عزیز را باشتغال در سیاست وزارت نقشید

که چون مالک درون آید بخفتنی		فرشته با از آن هودا بختی

کی اندر روی آن [illegible] ... دران کاروان [illegible] زمین [illegible]

چو شهر جان همی پرورد [illegible] ... دو منزل راه [illegible] همی کرد [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

براوج نیکویی تابنده ماهی ... سپهر دلبری فرخنده شاهی

همه با زیوران مهد افلاک ... چو او یعنی بصورت خانه پاک

چو شد تا مصریان وارده ... ازین حیرت همی بر خویش پیچید

که حال مصریان [illegible] حال ... ازین کلهای این بستان [illegible]

گلی کز روضه فردوس خیزد ... ز شرم روی خوبان خاک ریزد

عزیز مصر را گفتا [illegible] شو ... با استقبال [illegible] کاروان شو

[illegible] چو بینی آن ماه رو را ... بیاور رو بدین درگاه او را

عزیز مصر رو در کاروان کرد ... نظر در روی آن آرام جان کرد

چنان دیدار او از خود ربودش ... که سجده خواست تا آرد بسجودش

ولی یوسف مر او را [illegible] داشت ... بسوی حق [illegible] سجاده بگذاشت

کمر جنبش از آنکس خم مبادت / که بر گردن ز منت طوق بادت

عزیز آنگه ز مالک شد طلبکار / کس آرد بادشاه جهاندار

بگفت از آمدن فیروزی ام / ولی از لطف تو امیدوارم

که ما را زین بیان معمور داری / به آسایش زمین مصر گذاری

بود روزی سه چار آسوده گردیم / که از رنج سفر بی خواب و خوردیم

غبار از روی چرک از تن بشوییم / تن پاکیزه سوی شاه پوییم

عزیز مصر چون این قصه بشنید / بتحفه کاری شه بار گردید

سپاه از حسن یوسف شمه گفت / لغز ساخت جانها را نهفت

اشارت کرد کز خوبان مرادان / بدار الملک خوبی شهریاران

همه زرین کلههای زر بسر / همه زربفت قبا پوشیده در بر

کمرهای مرصع بر میانشان / بخنده در شکر ریزی دهانشان

چو گل از گلشن خوبی بچیده / ز گل رویان مصری بر گزیده

که چون از بهر یوسف آید بازار / کنندش عرض در چشم خریدار

کشیده ایشان بدین شکل و شمایل / بدعوی از ویش صف در مقابل

شود در دور خورشید جهانگرد — از این تلبیس زجان ملک او سرد

در آمدن یوسف علیه السلام با ... بر لب نیل و غسل ...
تن خود شستن و لقصه در کنار ... بر ... نشستن

بچارم روز موعد یوسف چو — خورد از ساحل نیل فلک سر

بیوسف گفت مالک کای دلارای — تو همچون خود کنار نیل کن جای

بحکم مالک آن خورشید تابان — بسوی نیل شد چالاک شتابان

زخود کن کرده آهسته سیمی — زچالاک نیل راه آب سیمی

بزیر پیرهن سرو از درون دست — سمن ایرج نیلوفری بست

کلاه زرکشان از فرق بنهاد — ز زرین بیضه چون زاغ سر کشاد

کشید آنگه کشان پیراهن از فرق — که حسنش صبح عزت منشرق

نمود آن دو بهر اطراف آن تن — کشان گردون صبح روشن

از ازار نیلگون بسته بمحمل — چو شمشاد سرو آمد بر لب نیل

زرح نیلگون در خواست قربانی — که شد نیل از قدومش آن چنان آب

بجای نیل من بودی چه بودی — زبان بوسی تنش بودی چه بودی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حکایت

[illegible] [illegible] آن باب

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

برادر دوست

زلیخا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بپشت [illegible] | [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible]

[illegible] گفت [illegible] | [illegible] کنعانی [illegible]

[illegible] | [illegible]

زلیخا [illegible] | [illegible] غلام [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ی پاک میرزا [illegible] — [illegible]

[illegible] صبح [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از آن [illegible] که دیرین خدای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — بقدر [illegible]

جهان دانای دیگر ساخت از نو — [illegible]

[illegible] ... [illegible]

نیازکت [illegible] ... مضاعف [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] مالک [illegible]

بگشا [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] گره [illegible]

[illegible] ... خراج مصر [illegible]

بگشا این گره [illegible] ... [illegible]

[illegible] ز دوری [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بگشا [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

صرا فراغی بود زین احترامم ... آنچه بود در فرمان [illegible] شد امم

[illegible] / [illegible]

[illegible] سحر [illegible] / ز بلبل [illegible]

[illegible] تماشا [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] جانان کامیابست

[illegible] / [illegible] روز سعید

[illegible] / عمر [illegible] شمار [illegible]

[illegible] خویشتن [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] ماهی در ماتم آب / طپان در ریگ [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] شب / [illegible] بر لب

برآمد از افق [illegible] / [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] معدن [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] میوه چیند | که عیسی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] روی یوسف [illegible] | [illegible] فارغ بال [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] | [illegible] خاطر خود شاد میکرد

[illegible]

ساعتی [illegible] — [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] — [illegible] امور [illegible]

[illegible] — [illegible] کاری

[illegible] — [illegible]

[illegible] مصر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] هزار [illegible]

[illegible] — دل [illegible] شکر [illegible]

[illegible] — [illegible] لعلش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] لعل [illegible] — [illegible] پیش

[illegible] — شیرین [illegible] مصر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آمد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

با انواع نفایس هرچه [illegible] — [illegible] دوش

[illegible] — [illegible]

شاه از مقدمش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بعشق او [illegible] — [illegible] شنید

[illegible] او بچو شاه — [illegible] بگشت آنجا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] از عقب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] عکس [illegible]

[illegible] — [illegible] عکس [illegible]

[illegible] اصل [illegible] — [illegible]

باشد عکس [illegible] — [illegible]

[illegible] اصل [illegible] — وجا جویی سوی اصل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — دل او داغ [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — ساقی [illegible] نشین [illegible]

[illegible] — [illegible] آتشی [illegible]

[illegible] — [illegible] صورت [illegible]

[illegible] چو ماهی که [illegible] — [illegible]

گهی [illegible] — [illegible]

گهی [illegible] آمد [illegible] — [illegible] خاص [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کش جمال [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گهی با [illegible] نرگسی — گهی [illegible]

گهی از لاله [illegible] لاله چیدی — گهی از گلستان نقش گل چیدی

گرفتی [illegible] — [illegible]

[illegible] سخن [illegible] | [illegible] تا
[illegible] زان تو [illegible] کشتی | [illegible] بهشت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | جهان [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
ز پیش [illegible] | [illegible] عجب [illegible]
دل از صبر و تن از آرام رفته | شکیب از جان غم فرجام رفته
در دریا [illegible] کشتی | [illegible] کشتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

غمی [illegible] کین غم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

همه خاکی بجود ساکن [illegible] — [illegible]

[illegible] — ولی از جان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] شد خم پشت عاشق [illegible]

[illegible] [illegible] سوی [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

خوشا آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نسبت خود را از [illegible]

[illegible]

[illegible] درویش [illegible]

[illegible] داغ — [illegible] کاخ [illegible] سینه [illegible] داغ

[illegible] — [illegible] گل [illegible]

[illegible] محبت [illegible] — [illegible]

[illegible]

بعد از ان تو شد دیگر چه خواب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] پائین روی بحال

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دست — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] مستی [illegible] — [illegible]

بعد [illegible] مستی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

گل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — بگفتا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — سرم خالی [illegible] هواست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جان ناصبور [illegible]

[illegible] — [illegible]

میان [illegible] عشق اندام غرق — از آن خالی شمر از پای تا فرق

[illegible] — [illegible]

چو [illegible] بشنید [illegible] — زلیخا آورد [illegible]

مرا چشم تو [illegible] — [illegible]

چو مژگان [illegible] … چو آتش [illegible]

[illegible] حسن [illegible] … [illegible]

در یوسف [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] عشق [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

شود دل [illegible] خون در [illegible] … که با [illegible] چه آرد [illegible]

لب [illegible] معشوقان [illegible] … [illegible]

[illegible] … در این [illegible] کسی را [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … بجای مغز [illegible]

[illegible] … کند [illegible]

بهیچ گفت [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

چنین گویم که در [illegible] | [illegible] اگر [illegible]

نیاید [illegible] کمتر | بجز سوز درون [illegible]

زمین کز جان [illegible] بیزار است | که با دشمنی [illegible] بیکس است

کسی کو از جهان خود نخواهد | بهیچ آفت روان خود نکاهد

دوا از تیغ مهرت [illegible] دیدم | [illegible]

که لطفی [illegible] کام من [illegible] | زبانی [illegible] شو آرام من [illegible]

چو من یک [illegible] در همراهی من | بهر چیز [illegible] دولت خواهی من

[illegible] | منم [illegible] بنده [illegible]

[illegible] ز بندگی کاری ندارم | بجز بندگی [illegible] کارم

خداوندی بجو از بنده خویش | بدین لطفم مکن شرمنده خویش

که من تا [illegible] ساز کردم | درین جان با عزیز [illegible] کردم

بباید پادشاه [illegible] بنده گشت | که [illegible] گدا [illegible] گشت

مرا [illegible] مشغول کاری | [illegible]

بیاید پادشاه آن جهد [illegible] | که [illegible]

ز خدمت [illegible] | [illegible] خدمت [illegible]

ز خدمت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چه [illegible] | اگر [illegible] آید [illegible]

چو [illegible] این سخن بشنید [illegible] | [illegible] با دولت [illegible]

چو [illegible] | [illegible]

مرا چون آرزو خدمت گذاریست | خلاف آن [illegible]

[illegible] محبت [illegible] باشد | مراد او رضای دوست باشد

رضای خود ببازد در رضایش | نهد روی رضا بر خاک پایش

ازان یوسف بمیعاد این سخن ساز | که تا در خدمت از غیبت باز

خوش آن غنچه که از آتش دمیده | خوش آن گل کز آتش [illegible]

[illegible]

چمن پیرای باغ این حکایت | چنین زد در سخن پرده روایت

که چون یوسف زلیخا را نگهبان | نشاند این تازه شاخ زلیخا

زلیخا داشت باغی همچو باغی | کز و بود ارم را بوده داغی

[illegible] | گل حوری را طراوت [illegible]

درختانش کشیده شاخ در شاخ | به [illegible] خوشی خورده یکی گستاخ

[illegible] سرو | تماشا [illegible] در کرده [illegible]

[illegible] زغنچه در عماری | معروس [illegible] در جنت داری

چمن [illegible] میدان | [illegible] رنج شاخش [illegible]

[illegible] | ره دوده از همه کوی لطافت

[illegible] کشیده نخل خرما | گزیده باغ را زو کار بالا

ز حلوا خرمنی در خوشه [illegible] | گزیده [illegible] تو شه [illegible]

بهاران روزگاران پیش تا نخچیر / چو خلقان بلبل از شب [illegible]

[illegible] انجیر [illegible] / [illegible]

[illegible] نیم [illegible] / [illegible]

بهم آمیخته [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] گل [illegible]

[illegible] / [illegible] فکنده [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] تسلیم / کشیده [illegible] آتش [illegible]

[illegible] / [illegible]

گل [illegible] / [illegible] عاشقان [illegible] گل [illegible]

صبا [illegible] بنفشه تاب داده / گره [illegible] سنبل گشاده

سمن با لاله و ریحان هم آغوش / زمین [illegible]

بهم پیوسته [illegible] / [illegible]

میان شان چو [illegible] / بعینه [illegible] چون [illegible] دگر [illegible]

ز [illegible] / [illegible] نوازش آمده [illegible]

از آن [illegible] / شده [illegible] ازان [illegible]

تصور کرده با خود هر که دیده / که [illegible] آمده پیدا

ز [illegible] / چو کردی جانب آن [illegible] آهنگ

یکی بودی [illegible] از شیر / یکی از شهد کشتی چاشنی گیر

چو [illegible] / ازان یک شیر نوشیدی [illegible]

میان آن دو حوض [illegible] / برای [illegible]

[illegible] / [illegible]

بگل مرغ چمن [illegible] / که خوش باغی [illegible] باغبانی

چو باشد باغ [illegible] / نشاید باغبان [illegible]

همه [illegible] / همه [illegible] پاکیزه گوهر

چو سرو [illegible] ساخت جا / [illegible] ملازم ساخت اینجا

هر [illegible] / [illegible] بتان کردم حلاوت

زمین پیش تو بر تو جسته‌ام [illegible] — [illegible] زمین بوسی بعابت [illegible]

بسوی هر کو خواهی بکام [illegible] — ز روی [illegible]

[illegible] دولت — [illegible]

کنیزان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بهر جا جان طلب [illegible] — بجان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — مرا باید [illegible]

[illegible] زلوبیا [illegible] — بلوح آرزو نقش [illegible]

[illegible] — بوقت خواب [illegible]

[illegible] — [illegible]

بزیر نخل خرما [illegible] — رطب چینند [illegible]

چو یوسف را ز تخت [illegible] — نثار جان و دل [illegible]

کنیزان را به پیش او [illegible] — بخدمت [illegible]

دل و جان تشنهٔ [illegible] | تن بیچاره [illegible] خویش [illegible]

[illegible] عاشق و رخسار معشوق | بود [illegible] هجران معشوق

[illegible] خاطر معشوق دوری | که بر [illegible] معشوق

۱۶۰

چو باز [illegible] کلید | [illegible] شد [illegible] فتنه انگیز

[illegible] چون گوش را عقد گهر بست | گرفت [illegible]

[illegible] چو شکر [illegible] ناز | [illegible] دستان [illegible] و عشوه [illegible]

[illegible] دست [illegible] صف کشیده | [illegible] دلبری [illegible]

[illegible] شد از لب شیرین شکر ریز | [illegible] کام [illegible] من شکر آمیز

[illegible] شکر [illegible] گشای | بیا ای طوطی از من شو شکرخای

[illegible] غمزه [illegible] | که ای اوصاف تو [illegible]

[illegible] قامت [illegible] چشم [illegible] | بیا بنشین چو چشم مردم آیین

[illegible] پیش [illegible] | که این [illegible] امشب [illegible]

[illegible] نخست شاه [illegible] | اگر [illegible] آزاد [illegible]

[illegible] ز دندان [illegible] شکر خنده | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چشم [illegible] | اگر [illegible] دست من [illegible]

[illegible] میان [illegible] | [illegible] موی [illegible]

[illegible] دست [illegible] میانم | [illegible]

[illegible] | [illegible] وصل [illegible]

[illegible] چو آن [illegible] تازه [illegible] | [illegible] زان [illegible]

[illegible] | [illegible] بت [illegible] بت [illegible]

[illegible] | [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] هر چه گفت [illegible] | [illegible]

نخستین گفت گاهی [illegible] | [illegible] چشم [illegible] عالم [illegible]

[illegible] | [illegible]

از نظر چشم [illegible]

درین عالم [illegible] | [illegible] پیداست

گل از نم رحمت سرشت | [illegible] گل [illegible] گشت

کزان دانه بر خیزد [illegible] | [illegible] بستان [illegible]

[illegible] | [illegible]

پرستش [illegible] | که [illegible] پرستش [illegible]

بیا تا [illegible] پرستیم | [illegible] پرستیم

بسجده [illegible] | [illegible]

چو [illegible] پیش کسی [illegible] | [illegible] سر [illegible] پیشش [illegible]

بدست خود [illegible] سنگین [illegible] | [illegible]

[illegible] سنگی [illegible] | [illegible] سنگی چه خیزد

[illegible] | [illegible] آن [illegible]

همه لب [illegible] بگشاد [illegible] | سر طاعت [illegible]

[illegible] | [illegible] شد [illegible] شهد شیرین

خوشا آنان [illegible] که هر [illegible] | [illegible] گذشت

[illegible] / بغیر از زخم انگشت [illegible]

[illegible] چشم [illegible] / گر انگشت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دل آشوب دل [illegible] دل آرای

برخ [illegible] / جمال [illegible]

چو کردی [illegible] که از [illegible] افروز / [illegible]

[illegible] شکرین [illegible] / ز خوبان جهان [illegible]

[illegible] این [illegible] / سمن رخسار [illegible]

ز تو حسن و جمال دیگر آورد / جمالت را کمال دیگر آورد

[illegible] میوه ز میوه رنگ گیرد / ز خوبان [illegible]

بسی با من بگفت با آن غنچه لب گفت / ولی از هیچ ازین گفتار نشکفت

ز ... راز ... گشت ... ست / دو ... ز ... کلک ... [illegible]

... کی ... [illegible] / ... دست ... [illegible]

ز ... [illegible] / بچشم ... [illegible]

ز ... آتش ... [illegible] / چراغ ... امیدی ... [illegible]

ناکامی و داغ جان خود ... / ... [illegible]

چو با آن گشته سودای یوسف / ز عهد کودکی شیدای یوسف

شبی در کنج خلوت دایه را خواند / ... به پیش خویش بنشاند

که ای ... توان بخش تن را / چراغ ... چشم روشن من

گر از جان ... / ور از تن شیر ... رست

ز ... ندیدم / بدین پایه که ... رسیدم

چو ... / ... مقصود ... [illegible]

ز هجران تا کی ... باشم / ... جان ... باشم

چو در ... با رنگها ... | ... عشق ... تنها ... با من

میان معشوق و عاشق ... | ... [illegible]

چو ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... خداوند | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... زرست خاشاک چینند

... [illegible] | ... مرغ ... ماهی ز دریا

... خوبی چنین ... | چرا چندین کشی آخر ز ...

... [illegible] | ... آن نگار و بستان کن

... از زلف خم و زلف ... | بیا پیش ... [illegible]

رحمت [illegible] بسوی خود باب — بهمره [illegible] خود [illegible]

[illegible] این نخل رطب را — [illegible] آر [illegible]

لب [illegible] شهد فشانی ده — از آن شهد [illegible] زبانی ده

ببین کز [illegible] چشم [illegible] — چو چوگان سوی خود [illegible]

[illegible] گل — [illegible] حال [illegible]

[illegible] در [illegible] — گر از یوسف چه [illegible]

[illegible] سر [illegible] — [illegible] نیاز

اگر گردم ز بازو دورم [illegible] — [illegible]

[illegible] — بچشم سنگسار و سنگل [illegible]

اگر [illegible] سوی من نگاهت — [illegible] من فتادی [illegible] کاهی

غم من [illegible] دل [illegible] جا گرفتی — غم او [illegible]

[illegible] تنها [illegible] — بلای من ز نا پروای اوست

اگر [illegible] پروام کردی — [illegible] پروام کردی

جوابش داد [illegible] — اگر ای [illegible]

درو در خاطر افتاد دست کاری | که زان کار هم ترا گیرد شماری

ولی تا نشد میسر که این کار | که بیم آرد [illegible] ز بحر [illegible]

[illegible] چو [illegible] هم و تکیش [illegible] | بگوییم تا در این صورت آشنا

چو [illegible] شمع از طبع منیر کوش | [illegible] شکل تو [illegible] هم آغوش

چو یوسف [illegible] | آغوش [illegible]

بصنعت در دانش [illegible] | شود [illegible] کار [illegible] صداقت

ز هر سو چون [illegible] | برآید کار تا زانسان که دانی

چو بشنید این حکایت را ز داناها | [illegible] سیمش [illegible] مایه

[illegible] دست تصرف را [illegible] | [illegible] پیرایه کرد آن [illegible]

[illegible]

چنین گویند معماران این کار | که چون شد [illegible] داد کیفیت

به دست آورد استاد هنر کیش | بدو انگشت بنقش صد هنر پیشه

به نام [illegible] کار آزمایی | قوانین رصد را رهنمایی

به شکلیش محمود [illegible] آسان | به شکل شکست [illegible] اقلیدس [illegible]

چو [illegible] نگار [illegible] خانه بنشست | [illegible] نگار و نگار [illegible] نگشت

چو [illegible] خط ز نقش [illegible] سبزه روی [illegible] | [illegible] کار [illegible] سطر شد [illegible] راست

۱۵۹

[illegible] بهشت [illegible] طلا | [illegible] بستی [illegible]

چو سوی تیشه کردی [illegible] سنگ | [illegible] خشت خانه گشتی [illegible] رنگ

طراحی چو [illegible] آغاز کردی | [illegible] طرح زیبا [illegible]

[illegible] | [illegible] روی [illegible]

[illegible] چون [illegible] | شدی از خانه [illegible] آرای

مصور آنچه بر کلکش [illegible] | ز [illegible] آن روانی زندگی

[illegible] صورت [illegible] | سنگ [illegible] گران جا [illegible]

بحکم [illegible] | [illegible] پیرایه کرد بنیاد

صفای صفهایش صبح اقبال | فزای خانهایش گنج امال

[illegible] مرور عمر باشد | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بهفتم خانه [illegible] | [illegible]

مرصع چل ستون [illegible] بر [illegible] — [illegible] ز پا مرغها [illegible]

ز طاوس [illegible] زین صحن و [illegible] — به مرغهای [illegible] تحسین

میان [illegible] برگ [illegible] — [illegible] نقش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ساختش ز صنعت [illegible] — ز مرغ و بال مرغی [illegible]

[illegible] — [illegible] هم

[illegible] سرها [illegible] نام — [illegible] کرده صبح و شام

[illegible] ساخت [illegible] — مثال [illegible] و نقش زلیخا

[illegible] بهشت [illegible] عشق و عاشق — ز [illegible] جان و دل [illegible]

[illegible] لب و [illegible] — به یک جا آن میان این گشاده

اگر [illegible] — ز حسرت [illegible] آب گشته

[illegible] سقف آن سپهر [illegible] — [illegible] ماه و [illegible]

[illegible] چون [illegible] — ز خاک [illegible]

[illegible] — [illegible] باران تا [illegible]

بهر کنجی کل [illegible] پیش باکم | دو شاخ تازه گل جیب بر هم

نوشش بوده هر جا [illegible] گفته | [illegible] با هم [illegible] نهفته

در آن خانه [illegible] یک جایی | تهی ز [illegible] دامن [illegible]

همه سو دیده [illegible] | ز آن صورت نشان [illegible]

چو شد [illegible] | [illegible]

بهر سو [illegible] که آن تصاویر [illegible] | ورد [illegible]

ای عاشق چو بیند نقش [illegible] | شود زان نقش [illegible]

از آن شوق آتش او تازه گردد | [illegible] داغ بی اندازه گردد

چو شد خانه تمام از سعی استاد | بتزیینش زلیخا دست بگشاد

زمین را ساخت از فرش حریر [illegible] | [illegible]

[illegible] تخت | [illegible] عطرش در هم آمیخت

همه پیوسته [illegible] آنجا | [illegible]

[illegible] عشرتگه از [illegible]   نمی یابیمش [illegible]

[illegible] جانان گذشت   بچشم عاشق مشتاق [illegible]

[illegible] تا کی [illegible]   [illegible]

[illegible] آتش عشق [illegible]   [illegible]

[illegible]   ز زلف سرکشش [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   ولی از [illegible]

[illegible]   لطافت [illegible]

[illegible] از کار [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] مشک [illegible]

[illegible]   ز عنبر [illegible]

[illegible] چشم از سر ناز   [illegible] آغاز

نهان از [illegible]   [illegible] عرض [illegible]

که [illegible] آتش در نی [illegible]
بران آتش دل و جانم سپند است

به خطی کشیده از نیل چون میل
[illegible] جمال آباد [illegible] نیل

بنود آن خطی سنبلی بر رخ ماه
[illegible] چشم بد [illegible]

نگر مشاطه دید آن نرگس مست
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] نقش زد او را [illegible]
کز آن نقشش [illegible]

[illegible]
بجانان ز اشک [illegible]

[illegible]
ز جلباب شفق [illegible]

که تا [illegible] دولت [illegible]
[illegible]

[illegible]
قران [illegible]

که تا آن دولت [illegible]
بحکم آن قران [illegible]

[illegible]
لباس نو [illegible]

[illegible]
ز گلبرگ [illegible] سمن [illegible]

شکر شاخ گل [illegible] کرد
سمن در جیب گل [illegible] کرد

[illegible] دیده کرد [illegible] / [illegible] آب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو بر نازک [illegible] شد [illegible] / [illegible] پیش [illegible]

[illegible] / بجولان آمد از [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خرامان می‌شد [illegible] / خیال [illegible]

چو عکس [illegible] خود را دید مقابل / [illegible] کامل

نهفته خود درون کنج [illegible] / [illegible]

محبت و بوی [illegible] / [illegible] پیش [illegible] پس [illegible]

برآمد ناگهان از درج ماهی / [illegible] جوشید جای

[illegible] از خواص آب [illegible] / [illegible] و طاقت [illegible]

۱۵۳

[illegible] روشن [illegible] | وز ان [illegible] حرف [illegible]

[illegible] بردی [illegible] | ز نقش [illegible]

نقش [illegible] گیر [illegible] | چراغ دیده اهل بصیرت

[illegible] | به احسان و لطف [illegible]

[illegible] توانم | [illegible]

[illegible] باشم | [illegible] باشم

[illegible] جهانی [illegible] | که تا باشد [illegible]

[illegible] | [illegible] از نقش [illegible]

[illegible] | نقش آئین [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] تو معتمد [illegible]

خیال [illegible] خواب [illegible] | بنقش خواب از چشم [illegible]

ز سودای خودم دیوانه کردی | بنقشهای خود [illegible] کردی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کنون [illegible] روی تو شادم | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] سرافکنده | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] هزاران جان [illegible] | بیابت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زآن گونه که هست حسن روی تابی | بهر دو برخلاف سوی تابی

گشاده که دو زمان بر روی بیت | بیدبان نیستن طاعت و حق

مراد کار [illegible] که پند و هدایت | بود [illegible] کار [illegible] بسته [illegible]

بدان کار هم شناسایی [illegible] | بران [illegible] نوا نمایی [illegible]

دران خانه [illegible] کوتاه کرده | [illegible] نشسته نگاه کرده

زلیخا پرورش نقش [illegible] | ازان نقاش [illegible] سینه سرشت

همین دستور از فسون [illegible] | همی پرورش [illegible] تنها [illegible]

به جا فتنه دگر می خواند | به جا [illegible] دگر همی راند

بپیش خانه شد کارش [illegible] | [illegible] پرون [illegible] شد

[illegible] بانه کرد [illegible] چست | گشاده کار خود از [illegible]

لب [illegible] ناامیدی | سیاهی [illegible] سپیدی

ز صد در [illegible] امیدت برناید | بنومیدی [illegible]

ور دیگر [illegible] ز وی که ناگاه | [illegible] سوی مقصد آوردی [illegible]

[illegible] / چنین [illegible]

[illegible] / [illegible]

که ای یوسف [illegible] / ز رحمت [illegible]

[illegible] / ز نخجیر [illegible]

[illegible] / ز چشم [illegible]

[illegible] شد [illegible] / [illegible]

در آن [illegible] عاشق و معشوق [illegible] / [illegible]

رخ معشوق و [illegible] / دل عاشق [illegible]

هوس را [illegible] میدان گشاده / [illegible] آتش [illegible]

[illegible] دیده و دل مست [illegible] / [illegible]

بشیرین [illegible] تماشای دل [illegible] / خرامان [illegible] تا پای [illegible]

ببالای [illegible] / ز آب دیده گشته آن سهی قد

که ای گلرخ بروی من نظر کن / بچشم لطف سوی من نگه کن

اگر [illegible] روی من [illegible] / چو ما [illegible] خوش [illegible]

مرا [illegible] / [illegible] بهم [illegible]

[illegible] / بیوسف [illegible]

ولی یوسف نظر بر خویش [illegible] / [illegible] پیش [illegible]

بفرش خانه [illegible] افکند [illegible] / [illegible] صور دید با و صورت خویش

ز دیبا [illegible] آنجا [illegible] / گرفته یکدگر را تنگ در بر

[illegible] / نظرگاه خود از جای دگر کرد

اگر [illegible] / بهم جفت آن چو گل رخسار [illegible]

رخ خود [illegible] آسمان کرد / بسقف اندر تماشا [illegible] کرد

[illegible] زلیخا / نظر بگشاد بر روی زلیخا

زلیخا زان نظر شد تازه امید / که تابد بر وی آن تابنده خورشید

[illegible] برآمد / [illegible] چشم و دل بخونباری [illegible]

[illegible] / [illegible]

منم تشنه تو آب زندگانی / منم کشته تو جان جاودانی

جانم از تو [illegible] آب | که با [illegible] تشنه لب

ز داغ [illegible] | [illegible]

[illegible] | شبنم [illegible] خواب [illegible]

[illegible] خدای [illegible] | که باشد [illegible]

بایشان [illegible] که [illegible] | بدین خوبی که [illegible] عارض [illegible]

بابروی کمان [illegible] | سر و خوب [illegible]

باین نوری که تابد ز جبینت | که [illegible] زینت

بمحراب کمان ابروی تو | [illegible]

بجادو نرگس [illegible] | [illegible] پوشی سرو [illegible]

بان مویی که مشکین [illegible] | بآن سری که میخوانی [illegible] نامش

بمشکین نقطات [illegible] | [illegible]

[illegible] من ز اشتیاقت | بآه [illegible] ز سوز فراقت

بحرمانی که [illegible] هم از وی | [illegible] هم از وی

[illegible] وجودم | [illegible]

که ملکی من چه دل بگشای | نگارم [illegible] عهد [illegible]

دل [illegible] تا [illegible] تو دادم | [illegible]

٩٦

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | زجان [illegible] دین [illegible]

[illegible] | که [illegible] کس [illegible]

[illegible] امروز من کار [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] چون [illegible]

[illegible] | ز برق نور او خورشید [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] روشن [illegible] | وز [illegible]

که [illegible] دست زمین داری | مرا زین [illegible]

[illegible] کامکاری [illegible] / [illegible] حق گذاری [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] گذشته [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] وقت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] زمین [illegible] / عتاب [illegible]

[illegible] این گنج نهادی [illegible] / [illegible] خواری [illegible]

[illegible] / [illegible]

زهی خجلت که [illegible] / [illegible]

[illegible] آن [illegible] / [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] / [illegible]

دو چشم جادوی [illegible] بهانش [illegible] / ز مستی تا قیامت بر نخیزد

چو [illegible] یکی [illegible] من کیست / [illegible] [illegible] را [illegible] چشم است

فراوان کو مرو [illegible] و [illegible] / [illegible] شوقت مرا باشد [illegible]

[illegible] سرم [illegible] لباست / [illegible] باشد [illegible] [illegible] نیست

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سپیدم / [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] / ز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] خوبی کند [illegible] / [illegible] شوقت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از کس [illegible] / [illegible] [illegible] جا [illegible] شوقت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] [illegible] سخت / [illegible] تا [illegible] [illegible] [illegible]

دلم شد [illegible] [illegible] نشانه / [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بها [illegible] [illegible] روی [illegible] [illegible] / بهانه [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] که راه [illegible] [illegible] / ز تو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عجب [illegible] [illegible] ز [illegible] [illegible] / اگر [illegible] [illegible] [illegible] کام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] تو مرا [illegible] [illegible]

حضور صفا

زبان برببست و مکر [illegible] … [illegible] تا [illegible]

[illegible] … [illegible] شاست … ترا با [illegible]

[illegible] … [illegible] … چو [illegible]

[illegible] آتش [illegible] … بیا بر آتشم [illegible]

[illegible] … [illegible] از … تنل [illegible]

[illegible] کاین [illegible] … [illegible] دی از [illegible] است

[illegible] بر روی [illegible] … [illegible] کشتن [illegible] دست تو [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] زخب [illegible]

نیاری دست [illegible] … [illegible] حاک [illegible]

کشم خنجر [illegible] بر تن خویش … [illegible] گل [illegible] کشتم [illegible] خویش

نهم بر تن زجان [illegible] داغ [illegible] … زبخت [illegible] بیابم [illegible]

[illegible] پیش تو چون [illegible] … [illegible] کشتن [illegible]

پس از کشتن [illegible] … [illegible] جان [illegible]

بگفت این [illegible] از [illegible] … [illegible] خنجر

دو لب از آتش گوهر پر از تاب [illegible] / بجای تشنه [illegible] آن قطره آب

چو یوسف [illegible] / [illegible]

ز عیب [illegible] / [illegible] آن [illegible]

کمان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] حسرت

لب از نوشین دهانش پر شکر کرد / [illegible] آتش [illegible]

[illegible] / [illegible] حسرت

ولی [illegible] یوسف [illegible] / لبی کو [illegible]

دلش میخواست [illegible] / ولی میداشت حکم عصمتش پای

زلیخا [illegible] یوسف / همی انگیخت اسباب [illegible]

نهاده [illegible] خویش [illegible] / یکی عقده کشادی [illegible]

[illegible] / [illegible] گنج [illegible]

سوالش را [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بتی چون ماه از روی چشم مستش [illegible] / [illegible]

[illegible] نهاده پیش پایم / [illegible] نهاده پیش رویم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] / [illegible] نیاز [illegible]

[illegible] / [illegible] خاطر آزرده

من از [illegible] / [illegible] تو تا [illegible]

[illegible] / [illegible] خوابگه [illegible]

الف کرد از [illegible] شاخ لام الف در / [illegible] شمع کافور

[illegible] / [illegible] از سروری [illegible]

[illegible] / [illegible] قفل [illegible]

اشارت کرد [illegible] / کلید [illegible] فتح [illegible]

زلیخا [illegible] / [illegible] آخر [illegible]

[illegible] آمدن [illegible] کشیدش / [illegible] نشست [illegible]

زلیخا [illegible] | چو جای خویش [illegible] انداخت [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ام آن [illegible]

دریغ آن صید [illegible] | دریغ آن شهد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شهباز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو آن شهباز کرد از وی کنار | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | نگشته مرغ امید [illegible]

[illegible] | [illegible]

چنین [illegible] عشق [illegible] / که چون [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو در حال [illegible] آتشکده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ز نعمت [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو با هم [illegible] / [illegible]

[illegible] / نقاب [illegible]

[illegible] میزان عدل [illegible] / که با [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بگفت [illegible] / [illegible] لطف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خیابانش اگر بستی ز دودی [illegible] کلاه — [illegible] [illegible] آورده

ز دندانها چنان تا گشت شاخ — [illegible] [illegible] گل [illegible]

چو وقت آمد [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

من از خواب گران بیدار گشتم — ز جا [illegible] [illegible] [illegible]

مرا سامان گشت [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

رخ از شرمندگی سوی [illegible] — به روی [illegible] [illegible]

[illegible] قفای وی [illegible] — برون [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — چو گل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] بر تن و اندام [illegible] کش — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] را

دلش [illegible] [illegible] — ز [illegible] شمشیر [illegible]

یوسف گفت چون [illegible] / [illegible]

بفرزندی که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] حلقه [illegible] گوش [illegible] / صفا [illegible]

دل بخویش دادم اختیارت / [illegible]

[illegible] / [illegible]

نمی شاید درین دیر آفاتست / خراسان را اهل احسان [illegible]

خراسان [illegible] / [illegible] میان [illegible]

زرگری حق گذاری رحمت حق / [illegible]

[illegible] آب [illegible] / [illegible]

[illegible] گفت [illegible] / [illegible]

زلیخا [illegible] نیکو [illegible] درست / [illegible] باغ [illegible]

زن از پهلوی جنب شد آفریده / کس از جنب راستی هرگز ندیده

[illegible] / [illegible]

کسی از پیش درآمد که [illegible]
بهر مکر و فسون [illegible] چشم

دل [illegible] رنگش دادم
بخوان وصل و نهادم

[illegible] با خانه [illegible]
نهم پا پی خیانت در حریمت

چو آن بشنید [illegible]
[illegible]

ز غیرت داشتم بر سینه داغی
گرفت از [illegible] داغی

زلیخا قاصدی سویم فرستاد
[illegible] صد در از درش بگشاد

با فسونها [illegible]
[illegible] در این خانه [illegible]

قضای [illegible] خواست از من
سکون عافیت برخاست از من

گریزان [illegible]
بصد [illegible]

[illegible] قفای دامنم را
[illegible] از سوی پس پیراهنم را

مرا با وی جز این کاری نبوده است
برون زین کار بازاری نبوده است

[illegible] گرت [illegible]
[illegible]

زلیخا [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شاه [illegible] تاج و افسر

به اقبال عزیز [illegible] | که دولت [illegible] از [illegible]

[illegible] چون [illegible] دعوی بند | که [illegible] سوگند

[illegible] | [illegible]

[illegible] آنکه دیدگان [illegible] | [illegible] بخت این [illegible]

[illegible] | بجز [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

عزیز آن [illegible] و سوگند چون [illegible] | بساط راست [illegible]

[illegible] کرد تا زو | [illegible] خندد چو شمع

[illegible] شد | [illegible] آیت [illegible] شد

[illegible] جوش [illegible] | [illegible] آشکار [illegible]

چو یوسف [illegible] مرو سر | محنت [illegible] زندان کرد [illegible]

[illegible] آمد [illegible] | نهان [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] برایشان نهانی ... [illegible] باشد مسلم [illegible]

دروغ انداختن بر تهمت شنا[illegible] ... [illegible] تو کردن گشف [illegible]

ز نور صدق چون [illegible] روز ... [illegible] تهمت کمشا [illegible]

تو [illegible] [illegible] ... [illegible] صبح روشن

ز شست تهمت [illegible] ... [illegible] تیر [illegible]

بر آن محجوب [illegible] خویش [illegible] ... [illegible] پیش زلیخا

[illegible] ماه کودکی [illegible] نشست ... چه جای [illegible]

چو [illegible] به زبان حرفی نرانده ... ز خو [illegible]

که آن کودک ای عزیز آهسته باش ... ز تعجیل عقوبت [illegible] باش

[illegible] یوسف ... لطف و رحمت [illegible]

عزیز از گفتن کودک عجب ماند ... سخن [illegible]

که ای نا شسته لب زالایش شیر ... خدا [illegible]

بگو [illegible] آتش [illegible] ... که از [illegible] و شرف [illegible]

کمشا من [illegible] نامه [illegible] ... [illegible]

[illegible] هیبت [illegible] | که از [illegible] پیراهن [illegible]

[illegible] | که خندان و خوش شد از [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] یوسف آن نظاره | [illegible] نشست [illegible]

[illegible] پیراهنش [illegible] | زلیخا را [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] از پس چاک شد پیراهن او | [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] | [illegible] زلیخا

[illegible] از طفل [illegible] بگوش این سخن [illegible] | [illegible] تفتیش چاک پیرهن کرد

[illegible] پیراهن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چه [illegible] که پیش [illegible] | [illegible] که با خود [illegible]

[illegible] نام خود [illegible] گذشته | [illegible] خویش [illegible]

نشیند [illegible] بجو [illegible] ناپسندی | ورا زان پس [illegible] خود [illegible]

ز تکیه [illegible] دل [illegible] آن [illegible] ست — زنان را [illegible] کید [illegible]

عزیزا [illegible] لیه زنان [illegible] — یکی زن بود دانا گر [illegible]

اگر زن کسی عاجز مباد — زن مکار خود مرگش مباد

[illegible] بپیچد [illegible] — ز [illegible] روی و روی [illegible] نشین

[illegible] این [illegible] — بهر کس گفتن این [illegible]

[illegible] کرد کار خویش — شود زین حرف ناخوش [illegible] خویش

[illegible] در خون [illegible] — که [illegible] کشته [illegible]

قدم از راه [illegible] مدر نه — که باشد پرده پوش از پرده در به

عزیزا این گفت [illegible] شد رخانه — بخوش خوی [illegible] سر [illegible]

تحمل و [illegible] چندین — [illegible] شت [illegible] چنین

چه بردار از زن بخوش خوی کشد بار — ز خوش خوی [illegible] کشد کار

بکن [illegible] زن [illegible] صبوری — [illegible] رنج [illegible]

بنا در عشق را گنج ملامت [illegible] / خوشا [illegible] گوی ملامت

هم عشق از ملامت تازه گردد / وزین [illegible] آوازه گردد

ملامت [illegible] عشق [illegible] / ملامت صیقل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] / [illegible]

چو باشد [illegible] / شود [illegible]

[illegible] / [illegible]

زنان مصر ازان آگاه گشتند / ملامت را حوالتگاه گشتند

[illegible] / [illegible]

که شد [illegible] / [illegible] غلامی

[illegible] / [illegible] دانش [illegible]

عجب [illegible] / [illegible] خویش [illegible]

عجب‌تر کان غلام [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همه جا [illegible] / همه جا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] چشم [illegible] نکو نیست / از آن رو خاطرش را میل [illegible] نیست

[illegible] نشینی / [illegible]

[illegible] / با هم [illegible]

[illegible] را دست [illegible] / [illegible] خاطر اندر [illegible]

[illegible] / [illegible] مردم [illegible]

[illegible] / که ریزد خون [illegible]

زلیخا چون شنید این داستان را / [illegible] خواست [illegible]

[illegible] / [illegible] مصر را آواز کردند

[illegible] / [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] / زمین [illegible]

بطعم [illegible] خوش [illegible] / طعامش [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عجب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آنچه می [illegible] | [illegible] آنچه می شایست [illegible]

[illegible] | زلیخا [illegible]

ما د از طبع [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شادی [illegible]

[illegible] | [illegible]

بدو ما ای گفت ای کامی رمیان | به چشم مکرمان ما [illegible] نهان

چو ما را دید از تیب ای خدا هم | بطوف چشمه سار آن علا هم

گرو دیده ذوی گر نور دارید | بدیدار خوشش داعیه ورود اید

اجازت گر بود آرم بروتش | [illegible] گردم بر نرگشش

همی گفت گر گفت دگر بی | بخروی هست ما را آرزو بی

بفرما تا برون آید خرامان | نسیه بر فرق ما از تازه دامان

که ما از جان و دل مشتاق اویم | [illegible] شد [illegible] اویم

ترنجی گر نه آنکو کف سالست | بی صفرا نیاید اوی صفراست

بدیدن بی رخش نیکو نیاید | نی بر دست تا او [illegible] ید

زلیخا وا [illegible] بیش فرستاد | که [illegible] پسر و آزاد

برون نه پا که در پای تو افتیم | به پیش قد رعنای تو افتیم

بود غنچه [illegible] | پا تا دیده [illegible] پیش [illegible]

بتو لاله یوسف [illegible] | چو گلزار از درون وخوش بیاید

بپای خود بیجا سوی او شد | دران کاشانه هم زانو آمد

[illegible] کشت کای نور دیده | [illegible] رسیده

[illegible] کردن [illegible] امیدوارم | [illegible] پوشیده [illegible]

[illegible] زبان مردم [illegible] | [illegible]

[illegible] که چشم آنکه در پیش چشم تو خوارم | [illegible]

[illegible] زاری [illegible] | ز خوان تو نان [illegible]

[illegible] نمک خوردست [illegible] | نمک [illegible]

[illegible] وفادارم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] | چو سرو از جامه سبز [illegible]

[illegible] کیسو [illegible] | به پیش حله [illegible]

تو پنداری که [illegible] | [illegible] سبزه زاری

میانش را که [illegible] | [illegible] زنبور [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] گران سنگ | عجب [illegible] که ناید آن میان تنگ

[illegible] تاج مرصع [illegible] | [illegible] هزارش لطف [illegible]

فدحلقه

... از آن گنج نهفته — برون آمد چو گل از ... ت

زنان مصر کان گل را بدیدند — ز گلزار تماشاش گل ... چیدند

یکی را کار از دستشان رفت — زمام اختیار از دستشان رفت

ز زیبا شکل او حیران بماندند — ز بی‌رستی چو نقش پا بماندند

چو هر یک ... ترنج ... دان — تراشد بر ترنج خود ... دست

ندانسته ترنج از دست خود باز — ز ... دو بر ... کرد آغاز

یکی از تیغ انگشتان قلم کرد — زبان حرف وفای خود رقم کرد

قلم دیدی که بر لوح است پرورد — ز هر بندش برون شنگرف ریزد

یکی بشناخت از کف صفحهٔ سیم — کشیدش جدولی از ... تقویم

یکی صد جدول ... سیل از جان — ز صد جو و نشاده پای بر گل

چو دیدش که جز والا گهر نیست — برآمد بانگ زینسان کین بشر نیست

نه چون آدم ز آب و گل سرشته است — ز بالا آمده قدسی فرشته است

زلیخا گفت هست این آن یگانه — که دیدم سرزنش ... از شما نه

ملامت گر شده جان من بود — همه از عشق این پاک ... بود

[illegible] عاشق [illegible] | [illegible] نشان [illegible]

دل [illegible] | [illegible] روزگار [illegible] باور

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نگار [illegible]

[illegible] رشتن [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گروهی زان زنان کف ببرید | زعشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

گروهی از خرد بیگانه [illegible] | زعشق [illegible]

[illegible] سر برون [illegible] | دگر [illegible]

[illegible] | دل [illegible]

زلیخا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خوش [illegible]

یکی را بهره [illegible] پستی | [illegible] پستی

کو [illegible] جانها [illegible] | کی را [illegible] [illegible]

٢٥

[illegible] چو [illegible] بر آن [illegible] | گر [illegible] [illegible]

چو کالا را شود جوینده بسیار | فزون گردد بهای آن [illegible]

چو یک عاشق [illegible] | بود در عشق عاشق [illegible] زاری

ز هر [illegible] | [illegible]

چو شد حال یوسف [illegible] | جمال یوسفی [illegible] هر حال

زلیخا را از آن شد رنج [illegible] | چو یوسف میل [illegible]

به پیشانی [illegible] یوسف را [illegible] | ز تیغ [illegible] او [illegible] برید

که گر در عشق [illegible] | مدار [illegible]

چو [illegible] از دریا [illegible] | ز دین کار [illegible] کار [illegible] مایه

همه یک جفت [illegible] کردند | تو [illegible] خدمت آغاز کردند

که یوسف خسرو اقلیم [illegible] | بر آن اقلیم حکم او [illegible]

[illegible] آهنگ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]

فلک [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible] زمزم بادش
[illegible]

وزان پس رو بسوی یوسف آورد
[illegible] نصیحت [illegible]

[illegible] کامی [illegible]
[illegible]

درین بستان که گل [illegible]
گل [illegible] گشت

درین دریا که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زلیخا [illegible]
[illegible] خاک

[illegible] ای پاک دامن
[illegible] پاک [illegible]

[illegible] رها کن
[illegible] زاهد [illegible]

[illegible] نزاکت [illegible] — [illegible]

چون داشت [illegible] کوی — هر دو خدمت [illegible]

بیاید او [illegible] — زان تربیتم [illegible] نخل سرفراز

چون بود [illegible] — [illegible]

[illegible] دل [illegible] — [illegible]

[illegible] زانکه [illegible] — [illegible]

چو از [illegible] — [illegible]

شد سر لطف [illegible] زندان — [illegible] پسندان

[illegible] ظلم جویان تیره [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گشت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو گل تخت زد [illegible] | [illegible] بنفشه [illegible]

[illegible] چون [illegible] مردم | [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ز خجلت [illegible] زلیخا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] کام زلیخا [illegible]

[illegible] | [illegible] از بهر خود [illegible]

[illegible] شکایت [illegible] ۱۱ گرای حاجت [illegible]

ستاده [illegible] نشنیدن | مراد خاطر [illegible] گریان

[illegible] [illegible] | حساب آن [illegible] سپندی

عجب درمانده [illegible] | [illegible]

[illegible] ز صد سال [illegible] نشینم | [illegible] طلعت [illegible] یان [illegible]

[illegible] [illegible] کرد | [illegible]

[illegible] این مکار کاران [illegible] | [illegible]

[illegible] که ازیشان جای [illegible] | [illegible] وای [illegible]

یوسف خواست [illegible] از خدا | دعای او بزندان [illegible]

[illegible] بودی [illegible] صاحب جاه | سوی زندان [illegible] راه

بهشتی [illegible] آن [illegible] | دل [illegible] زندان

دوازده سال [illegible]

ولی [illegible]

[illegible]

زلیخا را [illegible]

[illegible]

[illegible]

شنیدم از [illegible] سخت کشتی

زبان گردیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گرده زرم از آتش طبع [illegible]

از آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

زلیخا را چو زان چاه [illegible]

شد از زندان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پایه [illegible] — بکام [illegible]

[illegible] — [illegible] عشق [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] بنام [illegible] — [illegible]

[illegible] مردو [illegible] — [illegible]

[illegible] — بخاک [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آتش عشقی [illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] این [illegible] — [illegible] زندان [illegible]

[illegible] — [illegible] شادی [illegible]

که این [illegible] برای آن بد اندیش — [illegible] خویش

[illegible] — [illegible]

[illegible] چون [illegible] — [illegible]

چو [illegible] او [illegible] — [illegible] کار [illegible]

[illegible] دید او ز [illegible] دید — [illegible] ز خواب او عشق بخشید

[illegible] گشا من تا [illegible] کردم — درین عشقی [illegible] اندیشه کردم

[illegible]

[illegible] کوی [illegible] — [illegible]

زلیخا از وی آن حسرت [illegible] — سوی یوسف [illegible]

[illegible] — بعالم [illegible]

خورم بر تو بالا دست کردست — [illegible]

[illegible]

[illegible] کشی [illegible] — [illegible]

قدم نه در مقام [illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible] گر [illegible] نامست [illegible]

[illegible] محنت [illegible] — [illegible] زندان [illegible]

[illegible] خندان نشستی — [illegible] در زندان نشستی

[illegible] بگشاد [illegible] — [illegible] دانی جوابش

زلیخا از جواب او برآشفت — [illegible] بی فرهنگ [illegible] گفت

که زینسان [illegible] سر فکندند — نشانندش [illegible] بر خر [illegible]

ز آهن [illegible] بر نهادند — [illegible] گردون [illegible]

بسان [illegible] بر خر نشاندند — به هر کوی [illegible] گردان [illegible]

منادی زن منادی برکشیدند — که هر سرکش [illegible] دیده

که هر کو [illegible] پیش — [illegible] زشتش [illegible] خویش

[illegible] — چنین خواری [illegible]

ولی خلقی ز هر سو در تماشا — همی گفتند حاشا ثم حاشا

کزین روی نکو [illegible] کاری آید — وزین [illegible] آزاری آید

فرشته است این به صد پاکی سرشته — نیاید کار شیطان از فرشته

نکورو نیک شد از خوی بد [illegible] — چه خوش گفت آن نکوروی نکوخوی

که هرکس در جهان نیکوست رویش — بسی بهتر [illegible] دوست خویش

بصورت هر که زشت آمد سرشتش — [illegible] زشتی سرشتش

چنان کز زشت نیکویی نیاید — ز نیکو هیچ بد [illegible]

بدیشان تا برندانش ببرند / بیاران زندانش [illegible]

چو آن قول [illegible] / [illegible] گوی [illegible]

در آن [illegible] / به زندان [illegible]

شدند از مقدم [illegible] / [illegible]

[illegible] شان [illegible] / بگردن [illegible]

بشادی [illegible] / ز رنگ‌های همچون [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو در زندان گرفت [illegible] / ز زندانبان [illegible] پیغام

[illegible] دل / ز گردون [illegible]

[illegible] ساقی / [illegible] پای

[illegible] / ز تاج [illegible]

[illegible] / [illegible] آنجا جا کن

[illegible] / بساز طاق و منظر [illegible]

[illegible] شمع [illegible] — [illegible]

در [illegible] چون زلف [illegible] — بساط بندگی انداخت [illegible]

[illegible] — ز منزل خراب عبادت

[illegible] — بشکر آنکه از کید زمان رست

[illegible] — [illegible]

[illegible] — کند دری عطا و شد [illegible] آسمان

[illegible]

[illegible] — عجب حافظ [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] که چه سری [illegible] — [illegible]

[illegible] — آن پیدا [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

زنهار [illegible] نگر و [illegible] ها — که شد [illegible] حجر [illegible]

دلی [illegible] — [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] برگ و [illegible]

[illegible] — حسرت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] چون من بپای [illegible]

[illegible] — [illegible] درچه فکندم

[illegible] بستم — [illegible] کوه پشت خود شکستم

[illegible] — [illegible] بانکاری

[illegible] — ز دست خویش [illegible]

بجانم از دل آواره [illegible] بیش — نمیدانم چه چاره [illegible] خویشم

درین غم

[illegible] | ازان [illegible]

[illegible] | [illegible]

نهادی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هلاک عاشق [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر پیوند [illegible] | جدایی [illegible]

[illegible] خود را خودی کرد | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بیا [illegible] | [illegible]

طناب [illegible] | [illegible]

صحرا [illegible] های [illegible] — شرب [illegible]

[illegible] پیش [illegible] — [illegible] اسباب مرگ خویش [illegible]

[illegible] دوست [illegible] — [illegible]

[illegible] زبان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آتش [illegible] — [illegible]

[illegible] غم خود [illegible] — گر دوست این [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صبر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بر آن باشد که [illegible] — [illegible] باشی پای [illegible]

[illegible] روزی آمد — قوی [illegible] روزی آمد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] صبح [illegible] — [illegible] عاشق [illegible]

چو در زندان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خون دامن [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] شب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible] ساختن [illegible] | [illegible] آن [illegible]

گل و ریحان را آب جو [illegible] | [illegible] خوش

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کل [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

ل مرعاشو [illegible] مان شد [illegible] مراین عجب [illegible]

بان [illegible] ذان تبسم [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] دل چون رسیدان [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

گهی از غم کرده قامت چون مه نو — نمانده بر بساط از چهره پرتو

گهی سر بر زمین از عذر تقصیر — چو شاخ تازه گل از باد شبگیر

گهی با صد نوا چون غنچه کنده — نشسته چون بنفشه سرفکنده

ز خود دور و به بوی زرد بنشست — دمی در گوشه تاریک بنشست

ز جان زاری و از دل ناله میکرد — ز نرگس یاسمن را لاله میکرد

بلولوی لعل لب را می خراشید — ز نخل تر رطب را می تراشید

بحسرت خون فشان و اشک گلگون — همیداد از درون این راز بیرون

که ای چشم و چراغ نازنینان — مراد خاطر اندوهگینان

بجانم آتشی افروخت عشقت — سراپای وجودم سوخت عشقت

نزد بر آتشم وصل تو آبی — بآبی از دلم ننشاند تابی

بتیغ ظلم کردی سینه ام چاک — همی ترسم ترا زین ظلم بی باک

نداری رحم بر مظلومی من — ز بی رحمی و محرومی من

ز تو هر لحظه ام از نو غمی زاد — مرا ای کاشکی مادر نمی زاد

وگر میزاد مادر کاش دایه — بفرق من نمی افکند سایه

ز شیر ناب بکم میداد بهرم
زلیخا خود بدینسان در سخن بود
سخن می بد و خاصه نمی شد
چو شب گشت همچون صبح خندان
غریو کوس سلطانی برآمد
دم شب حلقه بر حلقوم او بست
سحرگه از خواب سر کردن
گشت
زلیخا دامن اندر حسد و بر
بزندان با همین خلوت نشین بود
غذای جان او شد آن نکویی
نکردی پس بستان میل چندان
بلی اسرار که زندان هست یارش

رسید از مهر من او که بند سیه
ولی یوسف بحال خویش بود
دگر مستند اشتر طاهر شد
زلیخای فلک شد اشک ریزان
سودن در سحر خود آنی زر آمد
و پس از افغان شب فرو بست
چو نائی بیاز برده شیر آواز
بخدمت آستان یوسف ورگشت
شد آمد سوی زندانش نشین بود
نسود پس سر در آن آمد شد ان رو
که بود آن چشمه در میل زندان
بجز زندان کجا باشد قرارش

شبانگه عاشقان پرده راز
نوای بس کار دستیاری کردن
ز تیمار جوانی شب گذاره
با دو صد محنت روز آمد بسر
شبها را آنگه زندان کند دری
ز نغمه های خوش مرغ سحری
فرستادی بزندان سوی یوسف
چو آن محرم ز زندان آمدی باز
گهی رو بر کف پایش نهادی
که این پا کان ره بسیار دیده
ز چشمش ... داد
ببوسم آن چشمی که جایی
نهم رو بر کف آن پای باری
به پرسیدی از آن حال او را

شب بیدلان از غصه سیر
کرد شمع کم نوای ... کردن
نه غم را مانده شب گذر
صد اندوه جگر سوز ...
ز صبر آنگهی زندان کند خوی
نهادی سر بکف محرم کنیزی
که دیدی بجا ... روی یوسف
با وصد عشق بازی کردی آغاز
گهی صد بوسه آن چشم دادی
که این پایست کانجا ره رسیده
ز پا رو بر کف پایش نهادی
کند در روی زیبایش نگاهی
که وقتی میکند سویش گذاری
جمال روی یوسف حال او را

که ولیس برا[illegible] زندی | بکار او نیفتاد رست بندی

گلش را زان هوا پژمردگی | تنش را زان زمین پژمردگی

ز نعمتهای که بروی خورد یادی | ازین دلداده یاد آورد یاری

بس از پیشش نمودنهای بسیار | زجان برخواستی با چشم خونبار

ببام کاخ در یک غرفه بودش | گر آنجا بام زندان مینمودش

دران غرفه شدی تنها نشستی | دری غرفه بروی خلق بستی

بدیده در ز مژگان [illegible] | سوی زندان نظر کردی

کشیدم تا بروی گل [illegible] چشم | ابریشم که نام [illegible] به چشم

بسا سایه و دیوار دیدن | خوشم با آن در و دیوار دیدن

بهر سایه من منشر آنش | نکان در و صحنه [illegible] است

ز دولت شفقت سرمایه دارد | که خورشید جهان در سایه دارد

مراد دیوار کس از چه شکست | که خورشید رشته بر وی نهاد

سعادت سر فرازان دیدار | که سر کن فرو دار دیدن

چو دولت باشد استانی | که بوسه های انسان بسانی

بیت

خوژان

برون آمد ز تیغ مهر بس آشکار — تنم چون ذره شد گر دو پاره پاره

ندانستم همی زنگوان زمان او — به پیش آفتاب روی سان او

هزاران رشک دارم زر به بینی — اگر بخرامد بدان نازنین

سوار گردد دامانش معطر — ز بوی عنبر افشانش معبر

سخن کوتاه تا شب کارش این بود — اگر فتارش را گفتار شش این بود

درین گفتار جانش بر لب آمد — درین اندوه روزش تا شب آمد

چو شب آمد اگر شد حیله اندیش — اگر گردش این سبب شش

ز بس دریا دو گم کرد خود را — نشست از لوح خاطر نیک و بد را

شب شان بوده ور این تا بامداد — اگر زندان بود جانی اندل افروز

بر زندان شدن چاره گر — بر ... نظاره کردی

نبودی شغل حالی از بیکار — گهی دلدار دیدی گاه دیدار

چنان یوسف بخاطر خانه کرد — گر از جان و جهان بیکار گردش

کنیزان گرچه میدادند اش اواز — نمی آمد بحال خویشتن باز

بگفتی با کنیزان گاه بیگاه — اگر من هرگز نباشم از خود آگاه

بجنباند ز من آگاهی مجنبید / بجنبانید اول پس بگوئید

ز جنبانیدن با خود درآرم / وزان پس گوش بشنید گشایم

دل من هست با زندانی من / از آنست این همه حیرانی من

بخاطر سر گرانیها که گردد / اگر جا از دیگران آگاه گردد

بگشت از حال خود در روز هیجا / ز زخم نشتر افتاد احتیاجش

ز خونش بر زمین در دیده کس / نیاید غیر یوسف یوسف و بس

بکلک نشتر استاد یک دست / بلوح خاک نقش این راز بست

پنهان از دوست پر بود کی / که بیرون ماند شکل از پوست جز دوست

خوشش آنکس که گوهر ها یابد از خویش / نسیم آشنائی باید از خویش

کند در دل چنان یاد دلبر را / که گنجائی نماند دیگری را

درآید همچو جانش در رگ و پی / نه بیند یکسر مو خالی از وی

نه بوئی باشدش از خود نه رنگی / نه صلحی باشدش با کس نه جنگی

نه دل در تاج و نی در تخت بندد / ز کرسی لوح و سما رخت بندد

اگر گویند سخن با یار گوید / و گر جوید مراد از یار ...

بیارد خوشی

نیاز خویشتن را در شماری ‌ ‌ ‌ بگیر و پیش [illegible]

ره اندر بیکسی از [illegible] ‌ ‌ ‌ ز بود خود نبودن آید تمامی

تو هم جامی تمام از خود برون آی ‌ ‌ ‌ به دولت خانهٔ سرمد درون آی

ندانم راه دولت خانه دانی ‌ ‌ ‌ نه از دولت بود شدنت گرانی

در این جای گران جانان قدم نه ‌ ‌ ‌ قدم در دولت آباد عدم نه

نبودی و زیانی زان نبودت ‌ ‌ ‌ مباش امروز کان هم نیست سودت

مجو اندر وجودی بود خود را ‌ ‌ ‌ گزین سودا نیابی سود خود را

ز مادر هر که دولتمند زاید ‌ ‌ ‌ فروغ دولتش ظلمت نزاید

بهارستان بود گلزار گردد ‌ ‌ ‌ گل نافه تا تار گردد

سحاب از گنبد بر تشنه کسی ‌ ‌ ‌ شود از مقدمش خرم بهشتی

صبا دار وزد در تازه باغی ‌ ‌ ‌ فروزد از نفس بر گل چراغی

بر غم آن کرد امید خرم و شاد ‌ ‌ ‌ کند زندانسرا از غم آزاد

[illegible] گرفتاران زندان — شد از دیدار یوسف باغ خندان

همه از مقدم او شاد گشتند — رهیده از درد و غم آزاد گشتند

بگردن غل شدشان طوق اقبال — بپا از بندشان فرخنده خلخال

اگر زندانی بیمار گشتی — اسیر محنت و تیمار گشتی

کمر بستی پی تیمار دارش — خلاصی دادی از تیمار خوارش

اگر جایی گرفتاری شدی تنگ — سوی تدبیر کارش کردی آهنگ

گشاده رو شدی او را رضاجوی — ز تنگی برکشت دلو ردیش روی

دگر مفلس ز عسرت شدی تلخ — ز ناداری نمودی غره اش سلخ

ز زرداران کلیدی زر گرفتی — ز عیشش قفل تنگی برگرفتی

وگر خوابی بدیدی نیکبختی — بگرداب خیال افتاد در سختی

شنیدی از لبش تعبیر آن خواب — بخشکی آمدی ز آن رشته زگرداب

دو کس از محرمان شاه آن بوم — ز خلوتگاه قربش ماند محروم

بزندان همدمش بودند همراز — دران ماتمکده با وی هم آواز

بیک شب هر یکی دید خوابی — کزان در جان شان افتاد تابی

[illegible] — یکی را مخبر از قطع خیانتش

[illegible] — ز ران به جهان سلطان باز این بود

[illegible] یوسف بهای [illegible] — جواب خواهش های خود شنید

یکی را که شمال از دار داد — یکی را بر در شه یاد [illegible]

خواهر دی که سوی شاه میرفت — به مسند گاه عز و جاه میرفت

چو [illegible] سوی شه به مسند نشین کرد — بر او یوسف وصیت آغاز چنین کرد

که چون در صحبت شه بار یابی — به پیشش فرصت گفتار یابی

مرا در مجلس [illegible] یادآوری [illegible] — از آن یادآوری داوری کرد

[illegible] فرصت می رسد [illegible] — ز عدل شه [illegible] دوران بی نصیبی

چنین [illegible] به معبد [illegible] — [illegible] این از [illegible] صحبت [illegible]

چو خورد ان [illegible] دولت [illegible] — می از [illegible] شاهنشاه

چنان [illegible] ان وصیت [illegible] — که [illegible] چند [illegible]

[illegible] با یوسف [illegible] — ز [illegible] محبوس [illegible]

[illegible] — بصد [illegible] معشوقی [illegible]

ره اسباب بر روی کسی بندد | رهی بیرون ز پیش کس گشاید

نشاید جز بسوی حق در روی او را | ... بند خوی او را

بدست غیر تا او چیزی نخواهد | بغیر خویش حق تا چیزی نخواهد

نخواهد دست او در دامن کس | ز سیر دامن خویشش هم آید و بس

بسا قفلی که ناپیدا کلید است | چو در راه گشایش ناپدید است

بود چون کار دانا هیچ در هیچ | به پیچ پیشش گره در زلف پیچ

زناکردن صنعت در میانه | نقوش هیچ صانع را گمان نه

بدماند ز غیب او را گشادی | ودر بعد از گشادش هر مرادی

چو یوسف آن حیلتهای چند کنند | پدید آرد ز سر تدبیر پیوند

بجز ایزد نماند او را پناهی | که باشد در نوایت تکیه گاهی

ز پندار خودی و بخردی نارست | گرفتش فیض و فضل ایزدی دست

بسی

تو ای سلطان مصر چون شاه بیدار / بخوابش [illegible] کار و [illegible]

۱ [illegible] / بخوبی و خوشی از یکدیگر به

۴ و زان پس هفت [illegible] / بسان سبزه از ایشان بخوردند

۳ [illegible] / ز دل [illegible] دیده

۲ [illegible] / [illegible]

چو [illegible] خواب [illegible] / ز بهر [illegible] تعبیر آن خواب است

همه [illegible] این خواب محال است / فراهم کرده خواب و خیال است

بحکم عقل تعبیری ندارد / بجز [illegible] ندارد

چو [illegible] یوسف [illegible] / ز روی کار یوسف پرده بردا[illegible]

که [illegible] فرخ جوانی است / که در حل دقایق نکته دانی است

بود بیدار در تعبیر هر خواب / دلش از غوص این دریا گهریاب

اگر گویی برو گشاییم این راز / وز او تعبیر خوابت آورم باز

بگفتا از من خواهی چیست [illegible] / چه تعبیر کور را از چشم روشن

مرا چشم خرد زان لحظه کور است / که از دانش [illegible] دور است

روان شد جانب زندان چو آگه کرد
به یوسف حال خوابش را بیان کرد

بگفتا گاو فربه هر دو سه شد
[illegible] خوردش او [illegible]

چه باشد خوشه خشک و گاو لاغر
بود از [illegible] سالست [illegible]

چه باشد خوشه سبز و گاو فربه
بود از [illegible] سالست [illegible]

چه باشد خوشه خشک و گاو لاغر
بود از سال [illegible]

[illegible] سالهای [illegible]
بود باران و کشت و [illegible]

[illegible] عالم ز نعمت [illegible]
[illegible]

نیاید در [illegible]
[illegible]

ز حسرت مالداران دست دارند
ز تنگی تنگدستان جان سپارند

چنان قحطی که شود از خوان [illegible]
که گوید آدمی نان در دهد جان

جوانمرد این سخن بشنید و برگشت
[illegible] بزم شاه دادگر گشت

حدیث یوسف و تعبیر او گفت
دل شاه از [illegible] بشکفت

بگفتا خیز یوسف را بیاور
[illegible] این قصه باور

[illegible] سخن نباید شنیدن
چرا از [illegible] باید شنیدن

سخن

پیش او نشستند و باز گوید [illegible]

[illegible] دست تو [illegible]

[illegible]

[illegible] آن زن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت [illegible] روی تو دیدم [illegible]

[illegible] مرد [illegible]

جوانی [illegible]

[illegible] ... [illegible] بیا [illegible]

[illegible] ترحم کرده بر وی زار بگریست

بگفتا [illegible] ... چرا [illegible] به [illegible] حکایت

چو یوسف گفت با وی کای زلیخا ... [illegible] زلیخا

[illegible] لب [illegible] ... [illegible] آواز [illegible] هوش

[illegible] آمد [illegible] باز ... حکایت کرد با وی [illegible]

[illegible] ... [illegible] شد [illegible]

[illegible] ... بگفت از [illegible]

[illegible] ... بگفت [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] غم [illegible]

بگفتا حاجتت چیست امروز [illegible] حاجت تو چیست امروز

بگفت ای حاجتم آن [illegible] نخواهم جز تو حاجت [illegible]

[illegible] سوی [illegible] کند بشرح آن گشایم [illegible] زبان شد

[illegible] شرح آن [illegible] غم [illegible] پیشم

[illegible] با آن کار [illegible] بآن معمار را کار [illegible]

[illegible] رسیدش [illegible] جلعت [illegible] رسیدش

که هر حاجت که امروز از تو دارم [illegible] سازم [illegible] گر توانم

[illegible] حاجت [illegible] [illegible]

[illegible] پیشم [illegible] حاجت [illegible]

بخواهید [illegible] گردانید ولب [illegible]

ما [illegible] رخش را خلعت [illegible] بندگی [illegible]

[illegible] آبش [illegible] شد تا [illegible] رسانش

بگاه [illegible] بیامد [illegible] تا [illegible] ز صحبش آنگاه [illegible]

[illegible] شد [illegible] [illegible] آمد در [illegible]

[illegible] — شکنج [illegible]

[illegible] — [illegible] از لعل [illegible]

جمالش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] کشا [illegible] — [illegible]

[illegible] تماشای تو باشم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] دل افگار خود را — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خاموش

[illegible] — جواب [illegible]

[illegible] خواست [illegible] — [illegible] آواز [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بیا ای نور جان ... الحمید | ... تا گهر

ز موج گیری این بحر گوهر | ... آمد به بخشایش ...

[illegible] | [illegible]

اساس انداخت جشنی خسروانه | [illegible]

شه مصر ... تکیه گاه | بخت عز و مهد رجا ... [illegible]

[illegible] | [illegible] ... ب

[illegible] | [illegible] ... گو ...

نثار افشان روید تا با ... | [illegible] ... گو ... و ...

[illegible] | ... صحن ... خواب

زلیخا را به پیشش ساخت ... | ... صحن ... پیشگاه

... همه پیشش ... | ... پیشش کشیده

... | ... [illegible]

چو ... بادی ... ت ... ایم ... [illegible] ... کی گاهی ... م

... در تماشا ... بت ... [illegible] ... فش ... پ ... ت

... چین ... م ... جن و ... ز ... گیتی ... م

... تر یار از ... ته ... شنی یاقوت تر با گوهر ... ت

... ار باغ نشسته ... بروی عنبر مشکین پرده بسته

جهان را شهر ... شد پر ... ... پری جهانی ... پر ...

بیانش ... رده ... خاص ... دل ... پرده ... قاص

از این تشنه که بر آب ... بسته ... بپیداریست یارب یا ... بسته

شد ورین ... سیراب ... نی ... نشینه ... بانی

گهی پر آب چشمش ... نشانی ... گهی ... ماه ... سینه

گهی گفتی که من ... م ... که گر دو ... بینیان و ... م

گهی گفتی که ... لطف و سپهر ... ز لطف دو ... سیدی ...

ازین اندیشه خاطر در گشا ... گهی خوش ... انجا کا ... خوش

زند ... دیده ... بر خاست ... بی پرده منزل ... یا ...

[illegible] انتظار چون [illegible] ... تماشای [illegible]

برون [illegible] دلش [illegible] ... ز نور [illegible] ظلام [illegible] شده دور

چو [illegible] محبت [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] پیش [illegible]

[illegible] ... [illegible] کشید [illegible]

[illegible] ... وزان [illegible]

[illegible] ... میان [illegible]

[illegible] طمع [illegible] قبول ... [illegible] معزول

[illegible] ... [illegible]

لب بوسه شیرین شکرش را ... به دندان کند عناب ترش را

[illegible] آن [illegible] ... و لب بر خوان وصل او نمکدان

[illegible] روکرد [illegible] بوسه [illegible] ... که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] چون شور شوقش بیشتر کرد ... دو ساعد در میان او کمر کرد

بزیر آن کمر [illegible] ... نشانی یافت از نایاب گنجی

میان [illegible] / اندر [illegible]

[illegible] پیش آن سرو گل‌اندام / مقفل [illegible]

[illegible] / [illegible] نقاش [illegible]

[illegible] / [illegible] قفل [illegible]

گیتیش کام [illegible] / [illegible] شده [illegible]

چو نقش سرکش [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دو غنچه از دو کابین بر دمیده / ز باد صبحدم با هم رسیده

یکی نشکفته [illegible] / [illegible]

چو پوست [illegible] / ز باغش غنچه نشکفته [illegible]

[illegible] گفت [illegible] / گل از باد سحر نشکفته چون [illegible]

[illegible] عزیزم هر کس [illegible] / ولی از غنچه با هم [illegible]

[illegible] اگر چه تنگ بود / [illegible]

بطلعی ... که خواست ... ردم　　... نم ... سان ... سیه ... [illegible]

من دین ... ابسپرده بودی　　... دست گستر ... [illegible]

... کی داشتم این نقد را پاس　　... برگ ... [illegible] الماس

... [illegible] این نقد ... [illegible]　　... از ... دست ... [illegible]

... [illegible] تیغ تیم خوردم　　... [illegible] تسلیم کردم

... [illegible] از این پری ... [illegible]　　... [illegible] انش ... [illegible]

... گفت ای ... از خود ... پیش　　... از این ... پرستی ... پیش

... [illegible] داری ... [illegible]　　... [illegible] عاشق ... [illegible]

... [illegible]　　... [illegible]

... [illegible] که پرستی　　... [illegible]

... [illegible]　　... [illegible]

... کمال عشق ... [illegible]　　... [illegible]

... [illegible] که ... [illegible]　　... بر آمد آخر ... نام

[illegible] / [illegible] معشوق [illegible]

زلیخا [illegible] عشق / [illegible] سرشته [illegible]

[illegible] / [illegible] لعبتان [illegible]

[illegible] / [illegible] خوی [illegible]

[illegible] که چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

هوای ملک خود از دل برون کرد / [illegible] سفر کرد

[illegible] شهر یوسف آمد / [illegible]

جوانی در خیال او [illegible] / [illegible] و نیم برد

[illegible] / [illegible] تماشا [illegible] افتاد

پس از پیری که بینا و جوان شد / [illegible]

وزان پس در هوایش بیست بار [illegible] / [illegible] بیست [illegible]

چو صد و پنج بود [illegible] / [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] شد [illegible] — [illegible] بدل [illegible]

[illegible] آن [illegible] — [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] — ز خورشید [illegible]

[illegible] — که یوسف [illegible] چون [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — گذشت [illegible] عمر [illegible]

[illegible] — [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] یوسف شد [illegible] — خلاصی [illegible]

[illegible] — ز دستش پاک شد پیراهن او

بجا گفت اگر من [illegible] تو — [illegible] پیراهن تو

[illegible] اکنون [illegible] — [illegible] گناه من رسیدی

درین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] دلش [illegible]

[illegible] ساخت — [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] — [illegible] از [illegible] لطف [illegible]

[illegible] نگار [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] قاصد [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

و [illegible] کلک [illegible] — [illegible] درختان

به شاخی از آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — ز زر [illegible] باسب [illegible]

[illegible] انگشت [illegible] — هزار آویزه [illegible] اینجا

[illegible] رفته از مه [illegible] دست — [illegible]

به [illegible] انواع کرامت — [illegible]

بدان وقتی که میوه [illegible] غلامم — [illegible] کرامت [illegible]

[illegible] پی سرخی [illegible] ی / مران نیست کامکاری [illegible]

کنون [illegible] تو پی شکر عطا نیست / عبا و تحفه نه کرده ام برایت

[illegible] پی شکر خدایی / [illegible] همه [illegible] عطایی

[illegible] گفت [illegible] / جوانی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عمری که ز غم خشاندت / تو پاک و صال من ساختت

[illegible] توفیق الهی / نشسته بر سریر پادشاهی

[illegible] / [illegible] خداوند

[illegible]

[illegible] سنگ بختی / کشد با پیشگاه وصل رختی

کشیده [illegible] آغوش / [illegible]

[illegible] از غم غباری / [illegible]

[illegible] برآید / [illegible]

[illegible] عشق تاج ‖ [illegible]

[illegible] ‖ بوصل [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ که بر خوان [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

[illegible] ‖ رخ چون خور ز نقاب [illegible]

[illegible] ‖ کشیده آنگه [illegible]

[illegible] ‖ [illegible]

چو یوسف [illegible] ‖ به پهلوی زلیخا شد بخواب

همه شب خواب [illegible] ‖ وزان معشوق را با وی [illegible]

ز خوابش با خیال دوری افکند ‖ بجانش آتش [illegible]

دل یوسف ز طور خود برون شد ‖ با قلیم [illegible]

[illegible] / [illegible]

صلاح [illegible] / عجب [illegible]

گدای [illegible] مستمند است / [illegible]

بعزم تاج [illegible] / [illegible] شادی

[illegible] گذشت / [illegible] چه [illegible]

[illegible] / [illegible] ملک [illegible]

گنهکاران [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همی کرد [illegible] بر سر خاک / همی [illegible] چهره بر خاک

ز شادی طاقت [illegible] / [illegible]

ندای [illegible] از دو دیده ناگاه — برهم زده [illegible]

مرا و خاطر [illegible] — که [illegible] شده [illegible]

مفاتیح آور درهای بسته — حصار بند دلهای شکسته

حلاوت بخش مهجوران اندوه — سبک سازنده باری چو کوه

گرفتار دل انگار خویشم — عجب حیران شده در کار خویشم

ندارم طاقت هجران [illegible] — ز تن کش جان من تا جان [illegible]

نخواهم بی جمالش زندگی را — نمک زندگی [illegible] را

نهال عمر بی برگ است بی او — حیات جاودان مرگ است با او

نشاید بود تا نیکو نباشد — که من باشم بگیتی او نباشد

اگر با من نسازی همره او را — مرا [illegible] براول [illegible] او را

نمیخواهم گر [illegible] گیسوش [illegible] — به [illegible] جمالش [illegible] چشم

ببر بر واپسین در گریه و سوز — نشست [illegible] شمشیر [illegible] روز

لبی [illegible] زنم دارد دل [illegible] — شب با روزش [illegible]

[illegible] و یوسف با مداوا [illegible] — که شد دلها ز نیش [illegible]

[illegible] شهریاری — [illegible] آمد [illegible]

چو پادا ور کتاب آورد جبریل — [illegible] بکن زین بیش [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو یوسف این بشارت کرد در گوش — ز شادی شد بر و هستی فراموش

[illegible] امر حق [illegible] — یکی از وارثان ملک را خواند

[illegible] آن سرکردش — نصیحتهای خویش اندر گوش

دگر گفتا زلیخا را بخوانید — [illegible] وداع من رسانید

[illegible] نوشت — نهادند در میان خاک و [illegible]

[illegible] — [illegible] بکند [illegible]

بگفتا [illegible] این داغ [illegible] — بماند بر دل او تا قیامت

بگفتا [illegible] — [illegible]

… مانده بهشت سعی | که باغ خلد از وی است …

… نیاد | … آن … سینه جان داد

بیاران آمد باغ بقا … | از آن هجرت بسوی باغ بشتافت

جو یوسف از آن بو جان آمد | زلیخا … از آن … برآمد

زبس بالا گرفت آواز فریاد | صدا در گنبد فیروزه افتاد

زلیخا گفت کین شور و فغان چیست | پر از غوغا زمین و آسمان چیست

بگفتندش که … | بسوی … رفته …

وداع کلبه تنگ جهان کرد | وطن بر اوج کاخ لامکان کرد

چو بشنید این سخن از هستی رفت | فروغ نیر هوشش ز سر رفت

ز هول آن حدیث آن سرو چالاک | سه روز افتاد … بر خاک

چو چارم … هوش … | سماع آن ز خود … کرد …

سه بار … سه روز از خود بی خبر رفت | زداغ سینه سوز از خود بی خبر رفت

چهارم بار چون آمد بخود باز | ز یوسف کرد اول پرسش آغاز

که یوسف کو و تخت آرای او | همه جا جای کرم … داد

[illegible] ت … [illegible] عالم [illegible]

[illegible] خبر [illegible] … [illegible] گنج [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] از خاک [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] او در روی [illegible] … [illegible]

[illegible] چشم [illegible] … [illegible] را جلوه‌گاه [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] نقاب [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] بهشت … [illegible]

[illegible] جای او … [illegible] جان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو آمد به تن آن زخم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آغوش [illegible]

دریغا [illegible] | [illegible]

بیاری کام جان [illegible] هم چمن | [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] زمین [illegible] | به بیداری ز خود [illegible]

[illegible] | بیابان [illegible]

[illegible] ز دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] کرده [illegible] | [illegible]

نهان بهتر کز انجا پر کشاید | یکی پرواز کردن سوی [illegible] آیم

[illegible] | [illegible]

یکی جنبش از ان [illegible] | [illegible]

ندید انجا نشان زان کوه پاکی | بجز خرشته از خاک نمناک

[illegible] پشته [illegible] | ز خاک [illegible]

[illegible] گرفتش | [illegible] کوه [illegible] گرفتش

[illegible] کردی | [illegible] هوای [illegible]

[illegible] زیر گل و پیچ گل [illegible] | [illegible] شاخ گل شگفت

[illegible] بر خاک منزل کرده چون گنج | برون خاک [illegible] ابر [illegible]

فرو رفت [illegible] زمین آب [illegible] خاک | برون [illegible] خانه [illegible]

حیات موج خون در خاک می‌دید | **در صفت [illegible]**

زدی آتش بخاشاک [illegible] دم | زان پچان [illegible] دم

ببود من کسی [illegible] | که [illegible] آتش [illegible]

همی نالید [illegible] سینه خاک | [illegible] سرشت [illegible] بر خاک

[illegible] | برسم خاکبوسی سرگران شد

بجنبان خود [illegible] درآورد | دو نرگس را ز نرگسدان برآورد

بخاک [illegible] از کار [illegible] | که نرگس کاشتن در خاک بهتر

چو باشد از گل [illegible] | چه کار آید [illegible] بستان [illegible] چشم

[illegible] رسم [illegible] | سیه بادام افشاندن [illegible]

جوان مسکین را [illegible] جدا شد | دو بادام سیه بر خاک افشاند

بخاکش [illegible] آلوده [illegible] | مسکین زمین بوسید و جان داد

خوشا آن عاشق که چون جانش برآید | [illegible] بوی وصل جانانش برآید

به غار [illegible] در [illegible] بدیدند — نظامی وار [illegible] گردون [illegible]

در آن روزه که بهر یوسف [illegible] — همی کردند [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو ساز [illegible] شیشه — [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] — [illegible] گل [illegible]

[illegible] سمن [illegible] ست — [illegible] نگاری [illegible]

[illegible] نقش رخ پاک کردند — [illegible] نقش [illegible] پاک کردند

[illegible] — که با صحبت جانان پس از مرگ

[illegible] حکایت — [illegible]

همین گوید که با مرجان [illegible] — که جسم پاک یوسف [illegible] خویش

[illegible] — بجای نعمت انواع [illegible]

[illegible] آخر [illegible] — [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] کردند — میان قعر [illegible]

چنین حیله که [illegible] نکرد — که [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق

[illegible] | [illegible] بجانان [illegible]

[illegible] | [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] جانان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جانان عاشق [illegible] | [illegible] جانان دیده [illegible]

بجانان دیده [illegible] | [illegible] بجان [illegible]

[illegible]

[illegible] آزار [illegible] است | [illegible] بجان [illegible] است

[illegible] جو [illegible] — لی چو [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو از دست [illegible] پرسش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

سنبل چنین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

شکوفه چو دل گشته [illegible] — [illegible]

[illegible] گلبن — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گوزنان [illegible] زنده سوی … [illegible] سوی گر

هزاران با هزاران نغمه [illegible] … [illegible] آیا [illegible] این [illegible]

مطوق فاخته [illegible] … [illegible] رو برون

[illegible] وصل [illegible] … [illegible] گیرا [illegible]

[illegible] دم [illegible] … [illegible] رخ زردی برگ [illegible]

[illegible] جنبت … [illegible] روضه جنت [illegible]

رخ [illegible] … [illegible] بسته

ز [illegible] آب و رنگ نشاط باغ … سیه پوش [illegible] در [illegible] زاغ

[illegible] شاخ باغی … [illegible] کلاهی

ز سر جا [illegible] … [illegible] روشنا

[illegible] … که می بخشد نوی باغ کهن را

دهانش را که وقت خنده [illegible] … بصد [illegible] آگه [illegible]

ز آن خوبان [illegible] … ز رعنا [illegible] زعفر کرده جامه

نشسته [illegible] … [illegible] دور از نوی [illegible]

سخن سنج و رأی مسهل — شده باد از [illegible] معطل

خیال از دوست [illegible] دیدی — [illegible] سرما شنیدی

که [illegible] دست [illegible] تا [illegible] — [illegible] از آن [illegible]

بهار آن [illegible] از [illegible] — [illegible]

در این عشق [illegible] غم چون [illegible] کیش — [illegible] ز [illegible] کیش

[illegible] ایشان [illegible] نیست — اگر [illegible] نصیب [illegible] نیست

نباشد [illegible] — نصیب آدمی جز [illegible] نصیبی

[illegible] آزادی [illegible] — [illegible] آزادی [illegible] کن

مراغ [illegible] — [illegible] آزادی [illegible] باشی

[illegible] که [illegible] دل نیست — که خاطر [illegible] خویش [illegible] نیست

نصیب حسرت [illegible] — غم هجرش [illegible] خواهی آخر

[illegible] و از [illegible] کبل — ز زین [illegible] سالان [illegible] کبل

اگر [illegible] که [illegible] نیست — [illegible] پیش [illegible]

تو [illegible] غافل [illegible] — [illegible] می [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

چو در پیش [illegible] [illegible] بصیرت

[illegible] تنگی [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] کسری [illegible] که کس را [illegible] کسری [illegible]

زبان دانی [illegible] نطق و خوش [illegible] [illegible]

چو این آیین [illegible] سخن [illegible] [illegible] صد شکست و درستی

تو [illegible] جایی همه جا [illegible] جایی

[illegible] و [illegible] جاست — [illegible] آب حیوان [illegible] کاست

[illegible] مرگ از این [illegible] — [illegible] آن [illegible]

[illegible] — [illegible] آهنگ

[illegible] که [illegible] چیست — [illegible] خدا است [illegible]

از آن ترسم که چون مرگ آید [illegible] — [illegible]

دل [illegible] وسواس — [illegible] عالم [illegible]

شود [illegible] ز جام مرگ [illegible] — [illegible] این [illegible]

شنیدستم [illegible] دل — [illegible]

ببین کشتیست چون جانش رسیده — [illegible]

ز فرج [illegible] نیک [illegible] — که عالم [illegible]

گشاد دل [illegible] — فرج را [illegible] امروز

[illegible] گشاد این کاخ دل [illegible] — [illegible] امروز

[illegible] دولت مرگ [illegible] گاهی — [illegible] عالم [illegible]

[illegible] خاک [illegible] — [illegible] صد [illegible]

بگیر نقش از پیشانی | وگر بسته پا در [illegible]

بیفکن پرده از شک پیش پا | مباش زیرکی محرم [illegible] پا

برون زیر پرده ما [illegible] نوبت | کنون مرا [illegible] رشیدی سرو [illegible]

دران معرکه مرا امید گم شو | میان [illegible] در تو [illegible] گم شو

چو گم گشتی در و یابی رها یابی | [illegible] ان جدایی

[illegible]

تو تاک صدای فرزانه [illegible] | که مرا از تو باد از بد خدا [illegible]

ز هر چه [illegible] ما و آن مهر مندی | که وقت حاجت او را کار بندی

مرا مقصد شد سال [illegible] | ترا اقبال می آید مرا رفت

پریشانم ز [illegible] خویش | ملال از سال و ماه و [illegible] خویش

زمین کسی که کار آید نیاید | کنی کار فرزندان [illegible] آید نیاید

چو اکنون که کار از دست رفت | عنان اختیار از دست رفت

زحبا [illegible] دانا — زرق از چهره دولت سایه دارند

بجز کاری که سود [illegible] دارد آخر — سر با ان جو دوست [illegible] آخر

سخن [illegible] — زجهل آن [illegible]

[illegible] معلی هر سر آزاد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گاری [illegible]

[illegible] — ز علم آن [illegible]

[illegible] — بعلم [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] — [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] — [illegible]

[illegible] خاص — [illegible]

[illegible] — [illegible] خامه [illegible]

[illegible] کار [illegible] کس [illegible] ندارد — هر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] آگاه — که باشد صد خطر [illegible]

[illegible] — [illegible]

غرض [illegible] جامه [illegible] بوده است	[illegible] پیت [illegible]
[illegible] بر جستن بوشی خرابت	[illegible] چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] نامی چون کسی پس [illegible]	[illegible]
[illegible] ازین بحر خونخوار	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	فان العرض و [illegible]
[illegible]	[illegible]
جهان ازین [illegible]	کر بر کرون نیابد [illegible]
[illegible] دوستان [illegible]	[illegible] دستان [illegible]
[illegible] دوست آ[illegible]	[illegible]
کشد [illegible] تو [illegible] گران بار	[illegible] چون باشی [illegible]

[illegible] بیت [illegible] — [illegible] ست

ز آلایش چو گیرد دست گیرا — [illegible] چون [illegible] ازمیرست

[illegible] تو — [illegible] نیک [illegible]

بچشم [illegible] باک [illegible] — [illegible]

[illegible] رو دیوار خود باش — [illegible]

[illegible] نشان و بشمین — ز اندوه [illegible]

[illegible] از اند [illegible] — [illegible] روی مشغل [illegible]

[illegible] — به وقتی که باشد دل درد [illegible]

[illegible] این دولت [illegible] — [illegible]

نگین [illegible] در کتب روی — خیال [illegible]

[illegible] — کر دانش در کتب [illegible] ست [illegible]

امین گنج [illegible] کتابست — [illegible] کتابست

بود [illegible] منت اوستادی — ز دانش نخبه [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

بیان از مقصد اصلی فسانه موش

[illegible]

[illegible]

[illegible] عارف [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ست [illegible] — بر[illegible] آید [illegible] گنج [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] پشت [illegible] خاکستر — [illegible]

[illegible] نفس [illegible] — سبب [illegible] خطا [illegible]

زمین [illegible] بپای — [illegible]

[illegible] — صلاح نفس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / از آتش جان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] کشیده خویش / [illegible] خویش

[illegible] بیش از آن [illegible] / [illegible]

[illegible] خاک افکنده [illegible] / [illegible]

طالب مسکین [illegible] / [illegible] سربلندی

[illegible] / [illegible]

[illegible] دامن / [illegible] تا کی

[illegible] ناصح [illegible] / خطاب [illegible]

چو نادانی تو در بند بد باش | پدر بگذار و فرزند هنر باش

چو دود از روشنی نبود نشانش | چه حاصل زانکه آتش باشد از زند

مکن نادانش بند و حجت خاص | که سازی شادش از نغمهٔ اخلاص

چه چندی بشنوی از بند هوای | چو دانا باشدش در جان کنی جای

نه چون نادان ز ریگ نشنود از بیش | بد بگر گوشش هر نیش گذاری

نه هیچ دلی ز رنگی دانه بر خاک | نباید قطره قدر گوهری پاک

نباشد این مثل نو تیشه بر کس | که گر در خانه کس حرفی بود بس

چو دریای قدر حسنش باشد | ز بانگ نوک بی ساحل چه آید

همان به کاندرین دیر مجازی | کند فضل خدایت کارسازی

بکار پختگان رو آر جامی | مکن زین بیشتر در کار خامی

چه باشد بهتر از آزاد بودن | بخاک نیستی افتاده بودن

نه بیخ زر این زنگار گون کاخ | که از خاکست میوه بر سر شاخ

ببخشد چون کند در نحسی روی
نخورد سنگ طفلان جفاجوی

چو دیوان مشکاران پوست گیر
ز سنگ اندر حامان کوس گیر

طمع را از دیار فیض برکن
طلب را از توکل ساخ بشکن

بسر بستان همت ساز خانه
بعز [illegible] شده عنقا آشیانه

زبان کس بایی مدح زبوبان
بکش از بهر یک نان منت دونان

سران ملک را از پشت پایی
قوی دستان گیتی را قفایی

نظر کن در وصول کارگاه
که مکر در دوران دور زیاده

ببین یکسان بهار و امسال
چرا ان هر دو را بنگر بیکحال

میانه هر دو تا یکسان و دیار
برین منوال ممکن نیست تمیز

نمیدانم درین مشکل مددگر
چرا شادی بدین وضع مکرر

مکرر گر چه سحر امیز باشد
طبیعت را ملال انگیز باشد

زبان بگذار و فکر سود خود کن
ز هستی روی در نابوده خود کن

درون از شغل مشغولان بپرداز
دل از مشغول عمران بپرداز

فسون

فسون عشق دوران شکسته ... | چراغ از بهر کوران برفروزند

همی داد او کذات انفاس ... | که شرط ره روانست پاس انفاس

نفس کز روی آگاهی نیاید | مزید عمر آگاهی نشاید

چراغ زندگانی را بود تف | چراغ عقل را دود تأسف

جوانی سرکشی پرداز و بارت | منور شد سپهری پرور کارت

سر آمد ظلمت کوری و دوری | بر آمد نیر انشب نوری

از آن ظلمت ندیدم هیچ کامی | بزن در پرتوی این نور گامی

بود زین کام راه اری بجای | گران جانسوی نوری و فای

چه رنگ احمر تر از موی سفیده | چو شد موی سپیدی رو سپیدی

مدل کر هست از رنگت حمالی | مکن همچون سیه کاران خضابی

ز سری زیر بت برف سر گرفته است | و از آن غم گریه تو آب برف است

وزان گریان براه عذر خواهی | بدان آب برف شو از دل سیاهی

سیاهی که زندانی شستن از دل | ندانم زین سیه کاری چه حاصل

قلم بشکن که دست عشق دارا است | ورق بر در که حکمت بر کار است

چراغ فکر را تابی نمانده است | ریاض شعر را آبی نمانده است

چه بینیم از جهان از خنده‌ای ... — ترا در دست جز بادی کلاهی

بدین بازارها دوستان چه پوئی — خلاص از حس محبوسان چه جوئی

خلاصی نیست از وهم و پندار — بتحریر سطور و نظم اشعار

نظامی کز در نظم دل گشایش — بتکلفهای طبع نکته زایش

درون پرده آنسوی جای کرده — درو مانده همه بیرون پرده

نباید بهره‌ها در پرده باشد — هزاران سری که با خود پرده باشد

ندارد این سری الا من الله — بتقلب سالم ما سوی الله

ولی کرده ازین سعی از لنگ — بسوی فتح راهی قدس آهنگ

ازین دام گرفتاران رمیده — بزیر دامن عرش آرمیده

درون از نقش کثرت پاک شسته — ز کثرت سر و وحدت بر جسته

بپهلوی خود این دیر اینیابی — چه باشد گر ز خود پهلو بتابی

نمی پهلو بمرد کاروانی — میان کاروانی پهلوانی

چه خوش گفتش کفستان ال اکنع — که باشد روز و داری پرده بانی

همی امیدوار از همت سر — که باشد سیره او عجز و تقصیر

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] منزل

[illegible] آن فارس مرکب [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] قلم زن تا رگش [illegible]

[illegible] مشک ختایی

[illegible] [illegible]

[illegible] ستانی برکشیده | دامن پای جمعیت کشیده

[illegible] دهد یک یک بهشت | که تا کی برکند بنیاد [illegible]

[illegible] تازه سازیا | زپیوند بقا شیرازه سازیا

کتابی چون [illegible] صد [illegible] توام | بنام عاشق و معشوق موسوم

ز [illegible] آشنایم [illegible] جا | چو بردم نام یوسف با زلیخا

بنا [illegible] فرخ نو بهاریست | که از باغ ارم [illegible] یادگاریست

[illegible] بهارستان و بوستانی | ز هر بستان ز گل [illegible] نشانی

[illegible] تازه گل [illegible] روی شکفته | دو صد نرگس بخواب [illegible]

جهانهای معانی [illegible] | شعار آتش [illegible] [illegible]

[illegible] بر لوح کافور | چو [illegible] [illegible] بنای نور

[illegible] حرفی که در روی چشم [illegible] | [illegible] زن یک شب بهار

[illegible] جدول از هر چشمه ساری | پر از آب لطافت جویباری

[illegible] | [illegible] لب [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] سالی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / نهاده بار در منزلگه عشق [illegible]

[illegible] عروس [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] شیر [illegible]

خصوص آن جوانمردی کش از بر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] مردان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

هست با عطای تو در عالم   کس نه طمع سیا [illegible] شاه عالم

شاد باد [illegible] عالم باد   که بود از عطایش عالم شاد

سخن [illegible] از دعا [illegible]   [illegible] با [illegible] زبان [illegible]

سبکباری مکن چون خامه [illegible]   [illegible] از [illegible] نامه